آنك ميان لب زبرينش بيرون آمده باشد ۰ البَظْرَاءُ آن زنى كى
او را ختنه نكرده باشد ۰ الأَجْهَرُ روز كور ۰ الأَخْزَرُ آنك بگوشه چشم
نكرد از تكبر ۰ الأَذْفَرُ تيز بوى و تيز كند ۰ الأَزْعَرُ تنك موى ۰ الأَشْجَرُ
سرخ چشم ۰ الأَسْمَرُ كندم كون ۰ الأَشْتَرُ آنك پلك چشم او كرديده باشد
۰ الأَشْقَرُ سرخ ۰ الأَظْفَرُ دراز ناخن ۰ الأَعْجَرُ بزرك شكم و جوب
بسيار كره و كيسو بى بر ۰ الأَغْسَرُ چب ۰ و أَعْسَرُ يَسَرٌ چب راست ايسر
ولا يقال أَغْسَر ۰ الأَعْفَرُ خاك رنك و آهوى سرخ بام ۰ الأَفْزَرُ
آنك لكى دارد بر پشت ۰ الأَقْدَرُ كوتاه و أَسبى كى پاى بر جايگاه دست
نهد ۰ الأَقْشَرُ سخت سرخ ۰ الأَكْدَرُ تيره رنك ۰ الأَمْرَدُ آنك بهلوش
دميده باشد ۰ الأَمْعَرُ ريزيده موى ۰ الأَهْبَرُ بسيار كوشت ز
الأَزْجَرُ آن شترى كى باش مى لرزد در وقت برخاستن ۰ الأَعْجَزُ
بزرك سرين ۰ الأَمْعَزُ سنك لاخ س الأَخْمَسُ دلير و سخت

۰ الاخرس کنك ۰ الاخنس پینی وا پس جسته ۰ الادهس خاك رنك و
نرم ۰ الاطلس کرك دیزه وجامه دیزه رنك ۰ الافطس پهن بینی ۰
الافعس انك پشتش در شده باشد وسینه بیرون آمده ۰ الاکبس
سرجکادیش درامده ۰ الالعس سیاه بام ۰ الاملس نسو **ش** الابرش
رخش یعنی برپشت او نقطها سپید باشد ۰ الاخرش درشت ۰ الاخمش
باریك ساق ۰ الاخفش تنك چشم ۰ الاقش پهن کوش ۰ الاعمش
والاعطش تاریك چشم ۰ الامدش انك عصب دست وی سست
بود **ص** الابرص پیس ۰ الاخمص کف پای ۰ الارمص ژفکن ۰
نخص
الاعقص سرو پاس کوش بچیده ۰ الاغمص مثل الارمص ۰ الا
ستبر پلك چشم ۰ الانمص انك موی ابرو **ط** الاشمط دوموی ۰
نبط
الاضبط چپ راست ۰ الامرط والامعط والاملط ریخته موی ۰ الا
اسب کی شکم سپید دارد **ع** الاتلع دراز کردن ۰ الاجدع کوش باینی

بدرس

یا دست بریده ۰ الاجلع انك لبش فا هم نیاید در وقت سخن کفتن ۰
الاخضع انك سرافکند کی او را خلقت باشد ۰ الارضع مثل الانسح
الانفخ ۰ الاشطع دراز کردن ۰ الاصلع دغ سر ۰ الاصمع خرد کوش
وتیز خاطر ۰ الافدع خرده دست یا پای از سوی کالوج کژ ۰ الافرع
ابنوه موی ۰ الاقرع کل ۰ الاقطع بریده دست ۰ الاقفع میان انکشتان
باپس جسته ۰ الاکرع انك پیش ساقش باریك بود ۰ الالطع دندان
باکونه افتاده وسپید نام لب ۰ الانزع انك موی از دو سوی پیشانی
وی بشده باشد ۰ الاهنع انك کردن وی فرو نشسته باشد **غ** الاثغ
انك سین با تا کرداند و را با عین **ف** الاحنف آنك بر دو کناره
وحشی رود وکویند برانسی رود ۰ الاخلف آن شتر کی دوشش برك
سو جسبیده باشد ۰ الاذلف هموار بینی ۰ الاسقف دراز کج ۰ الاصدف
شتری کی بول وی از دست یا از پای بر سو نی چسبیده باشد ۰

الاغجف لاغر ٭ الاعرف اسبی درازپش ٭ الاغضف سست گوش
ولیل اغضف شبی تاریک ٭ الاغلف والاقلف ختنه ناکرده ٭ و
الاغلف یستعمل فی شیٔ فی غلافٍ ٭ الاکتف پهن شانه ٭ الاکشف
انک موی او از دو سوی سرش بشده باشد ٭ الاکلف انک کلف
دارد بر روی **ق** الاحمق ابله ٭ الاخرق انک هیچ کار نداند
الخرقا انک گوش وی بپهنا شکافته باشد از گوسفند ٭ الاخلق
نسو ٭ الرتقا زنی بسته اندام یعنی با او جماع نتوان کرد ٭ الازرق
کربه چشم وصافی از چیزها ٭ الاشدق فراخ گوشه دهن ٭ الشرقا
ضد الخرقا ٭ الاطرق سست زانو ٭ الاعنق دراز گردن
٭ الفتقا ضد الرتقا ٭ الافرق آن خروهی که دو خوج دارد
وانک موی سر و محاسن وی بدو شاخ باشد **ک** الاعفک
الاحمق **ل** الاثجل بزرگ شکم ٭ الاثعل انک دندانش افزونی

دارد در پیش بکدکر ٭ الاخزل شتری که سر دوش ریش بود
٭ الاحدل انک دوش افراشته باشد از یکدکر ٭ الاخطل سست
گوش ٭ الارجل بزرگ پای وانک یک پایش سپید باشد از بهایم
الارغل الاقلف ٭ الاشکل سرخ چشم وانک نه کاهش سپید بود از کوشه
٭ الاشهل میش چشم ٭ الاعزل بی سلاح وآن ستوری که دنبال او راست
نباشد ٭ الاعصل کژ دندان وکژ ساق ٭ الاعقل انک پایش خم دارد
٭ الافتل آن وارفی که دور باشد از پهلوی ستور وآن وارفی که
سخت باشد ٭ الاقبل انک چشمش در پیش کرد ٭ القبلا آن کوسفند
که سر ویش پیش دارنده باشد ٭ الاقزل لنگی زشت ٭ الاکحل
سیاه پلک چشم از خلقت ٭ الانجل فراخ چشم وطعنه زن ٭
الاهدل آویخته لب **ک** الابکم گنگ **م** الاثرم دندان پیشین
شکسته ٭ الاثلم رخنه شده ٭ الاجذم بریده دست ٭ الاخثم بن بینی

فرونشسته ه الاخرم دیوار بینی برنده وگوش سوراخ کرده ه الاخشم
انک گنده وبوی نشنود ه الادرم انک بژول او پنهان شده باشد
ویا وارن از بسیاری گوشت ه الاذم دیزه ه الارشم انک طعام بوید
وحریص باشد بروی ه الاشرم شکافته بینی ه الاصلم گوش از بن بریده
ه الاضجم کژدهن ه الاغرم سیاه سپید ه الاغسم بنر خشک شده
ه الاعصم انک یک دستش سپید باشد ویکی سیاه از حیوان ه الاعلم
شکافته لب زوبر ه الافقم انک دندانها زیرینش بیامده
باشد علی عکسه ه الافصم دندان از نیمه شکسته وسر وشکسته ه
الاقضم دندان بریزیده ه الاقنم ببینی فرونشسته ه الاکزم
خرد انگشتان ه الاهتم دندان پیشین شکسته ه الاهظم انک
سر پهلوش بهم در شده باشد ن الاحبن انک علت استسقا
دارد ه الاخن کونژکژه ه الاقرن پیوسته ابرو وسرو آور ه الالحن

شمغند ه الالکن کند زبان ه الامق انک بول نکاه نتواند داشت
ه الابله م ه الاجبه فراخ پیشانی ه الاجله دغ سر ه الاسته بزرک
سرون ه الاسنه دیرینه ه الاکمه انک از مادر نابینا زاید ه الامره
انک چشمش سرمه بند بیرد ه الامقه الامره ومن المعتل
الواوی ب الورب تباه شدن ه الوصب دردمند شدن ج
الوهج گرم شدن ح الوضح خشک شدن بول وپشک بر گوسفند خ
الوخ تنک شدن خیر از آب بسیار ه الوسخ شوخگن شدن
د الوید بدحال شدن وخشم گرفتن ه الوهد گرم شدن ر
الوریر بسیار پشم شدن شتر ه الوجر بترسیدن ه الوحر کینه
گرفتن ه الوضر شوخگن شدن وخشم شدن ه الوعر والوعورة
درشت شدن راه ه الوغر کینه گرفتن وسخت گرم شدن ه
الوقر گران شدن گوش ع الوجع دردمند شدن ه التعة

فراخ شدن والغابر یسع بحذف الواو الوقع درد مند کشتن
پای از برهنگی الولع والولوع سخت حریص شدن غ الوتغ
هلاک شدن ف الوکف بزه مند شدن ق الوبوق هلاک
شدن ل الوجل ترسیدن الوحل در وحل افتادن الوهل ترسیدن
وفراموش کردن وخطا وغلط کردن م الوحم والوحام والوحام
برآبستنی آرزو خواستن الوخامة ناکوار شدن الوغم کینه
ور شدن الوهم غلط کردن ن الوسن فا خواب شدن وبیهوش
شدن ازدم جاه الوهن سست شدن ه الوبه پاک داشتن
ومن اللفیف المفروق ح الوجی سوده شدن سم ستور ر الوری
آتش از آتش زنه بیرون آمدن ومن المعتل الیائی س الیبس
والیبس خشک شدن ظ الیقظة بیدار شدن م الیتم بی پدر شدن
مردم وبی مادر شدن چهارپای وبی مانند شدن در ومن المعتل

الوهی سست شدن وبنا با آکلی بریدن هم

المضاعف

المضاعف د الود والود والوداد والمودة دوست داشتن الود
والود والوداة والودادة آرزو کردن وما جاء النعت منه علی افعل
من الواوی ر الاوبر بسیار پشم ص الاوقص کوتاه دندان ع
الاوکع انگشت سترک پای بر دیگر افتیده باشد وانرا کژ کرده ف
الاوطف ابرو موی مژه ه الاوره الاحمق ومن الاجوف
الواوی ت مات یمات لغة فی مات یموت ح الروح والرواح
سبک دست شدن وبوی یافتن وسخت جستن باد د الدود
والدود کرم در افتادن ر الهور بر بهیده شدن ز العوز نایافتن
چیزی ودرویش شدن س الشوش شبشه در طعام افتادن
ص العوص دشخوار شدن چیزی ف الخوف والمخافة و
الخیفة ترسیدن ک الشوک والشیکة بخار در رفتن وخار
در پای شدن والشوک دندان شتر برآمدن وبستان از جای

برخاستن و تمام سلاح شدن ل مال یمال لغة فی مات بمیل
• المول بسیار مال شدن م النوم خفته شدن و کهنه شدن جامه
و کاسته شدن بازار ومن الاجوف الیائی ب الهیبة شکوه داشتن
• البینونة شب گذاشتن الصید شکار کردن د الکید والکیدودة
والمکادة خواستن و نزدیک شدن بفعل ر الحیرة سرگشته
شدن • الغیرة والغیر والغار رشک بردن ع الهیع بددلی
کردن • الهیعة حریص و گرسنه شدن ف العیاف منش
بزدن • العیوف والعیفة کراهیت داشتن ل الخیل
والخیلة والمخیلة والخیلولة رسیدن و پنداشتن • والخیل
کشتی کردن • النیل یافتن و رسیدن م الهیم والهیمة ازبرومند
شدن بشیره الهیم شیفته شدن ه المیه بسیار شدن آب
چاه وماجاء النعت منه علی افعل من الواوی ث الاوث

ضعیف البدن ج الاعوج کژ • الاهوج دراز و ابله ح الاروح
انک سر پایش از یکدیگر دور باشد و پاشنه نزدیک د الاسود
سیاه • الاقود دراز کردن و مردی سخت گردن ر الاحور
انک سیاهه چشمش سیاه باشد و سپیده سخت سپید •
الاصور کژ و چسبیده و آرزومند • الاعور یک چشم س
الاخوس الشجاع • الادوس ناریک چشم • الاشوس کی
بگوشه چشم نگرداند خشم یا از تکبر ش الادوش مثل الاذوش
ص الاخوص تنگ گوشه چشم • الاخوص انک چشمش در
مغاک افتاده باشد ع الاروع انک جمال او مردم را نیکو آید
و تیز ذهن • الاکوع انک خرده دستش کژ شده باشد ف
الاجوف میان تهی • الاصوف بسیار پشم ق الاروق
دراز دندان • الاسوق نیکوساق و دراز ساق • الافوق

نیزه فوق شکسته ک حَلِكَ شوكاً حلكى درشت باشد ه
الأنوك أبله ل الأثول ديوانه ويستعمل في الغنم ه الأحول كژ چشم
ه الأسول سست ه الأشول آنك نود بچشم كند م الكوما ناقه
بزرگ كوهان هـ الأشوه زشت روى ه الأفوه فراخ دهن
ودراز دندان ومن اليا ى ح الأفج فراخ دهن د
الأجيد دراز كردن ه الأصيد كژ كردن ومتكبر ه الأغيد
نازك خلق س الأليس والأهيس دلير ه الأغيس شترى
سپيد كى آنك مايه سرخى دارد ط الأغيط دراز كردن ف
الأخيف آنك يك چشمش سياه باشد وديگر سبز ه الأهيف
باريك ميان ل الأزيل آنك رانهاش ازيكديگر دور بود
ه ليل أليل شبى تاريك ه الأميل بى شمشير وآنك بر ستور
نتواند بودن ن الأعين فراخ پيشانى ومن الناقص ب

الصبا

الصبا والصبى كودكى كردن ه الغباوة درنايافتن ويعدى بنفسه
وبعن وباليه شدن ت الفتا جوان شدن ث الغنا والغنى
فساد كردن ه اللثى ترشدن جامه وجزان ه المثى نمكين شدن
ج اللجى مولع وحريص شدن ويعدى بالبا ه الشجى اندوهگين
شدن واستخوان درگلو گرفتن ح الضحى خوى گرفتن والضحى
والضحو بآفتاب آمدن خ السخاوة جوانمرد شدن ه الرخاوة
سست شدن د الردى هلاك شدن ه السرى نكن شدن
ه الصدى تشنه شدن ه القدى خوش بوى شدن طعام ه
الندى نمكين شدن وسخاوت كردن ذ القذى خاشه درچشم
افتادن ر الثرى توانگر شدن وشاد شدن ه السرى مهتر
شدن ه السرى نيك رفتن ستور وبسيار جستن برق وخشم
گرفتن ه الضراوة خوى فاگرفتن وسخت حريص شدن ه

الطراوة تازه شدن العری برهنه شدن ۰ العری حریص و
مولع شدن و متحیر شدن ۰ الکری اندک خفتن ز الخزی
خوار و رسوا شدن ۰ الخزایة تشویر خوردن ۰ العزی صبر
کردن بر مصیبت س الکسی پوشیدن ۰ العسی تاریک
شدن ۰ النسیان فراموش کردن و دست بداشتن ۰ النسی
درد کردن رگ ران ش الحشا دما بر افتادن ۰ الخشیة ترسیدن
۰ العشا شام خوردن ۰ الغشا بیهوش شدن ۰ الغشیان آمدن
و بزور بچیزی در آمدن و مجامعت کردن ۰ النشوة بوی
یافتن ص العصی والعصی بعصا و شمشیر زدن ۰ القصی دور
شدن ض الرضی والرضوان خشنود شدن و بسندیدن ۰
ظ الحظوة والحظة والحظوة دولتی شدن زن از شوهر و ظفر
یافتن بچیزی ۰ اللظی زبانه زدن آتش غ الصغی والصغی میل

کردن

کردن ۰ اللغی مولع شدن و بیهوده گفتن ف الحفوة برهنه
شدن پای ۰ الحفی سوده شدن سم ستور ۰ الحفاوة مهربانی کردن
و باستقصا از حال کسی پرسیدن ۰ الخفا والخفیة پوشیده شدن
ق البقی والباقیة باقی ماندن ۰ الرقی والرقی ببالا
بر شدن ۰ الشقا والشقاوة بدبخت شدن ۰ اللقا واللقیان دیدن
و رسیدن و کارزار کردن ۰ النقی والنقاوة پاک شدن ک
الذکا تیز دل شدن ۰ اللکی مولع شدن ل البلی والبلا کهنه
شدن جامه و پوسیدن ۰ الحلی با زیور شدن ۰ الحلاوة شیرین
شدن در دل و چشم ۰ السلی مثل السلو ۰ الصلی والصلا والصلی
سوخته شدن باتش و گرم شدن بدان ۰ الطلی زرد شدن ه
دندان ۰ العلا بزرگوار شدن م الحمی گرم شدن ۰ الدمی
خون آلود شدن ۰ الذمی خسته شدن ۰ العمی کوردل شدن

ن الخنى فحش كفتن ه الضنى نزار شدن ه الطنى سبر ز
بپهلو واد وسيدن از تشنكى ه العنا رنجور شدن ه العناء
والعنى بالتسكين نكاه داشتن ه الغنى توانكر و بى نياز و مقيم
شدن و بوستن ه الغنية بچيزى از چيزى بسنده كردن
ه الفنا نيست شدن ه القنيان ملازم شدن ه البهى دريدن
شدن ه البها والبهى زيبا شدن ه الشهوة آرزو كردن ه اللهى
واللهيان مشغول شدن از چيزى و دست برداشتن از آن
يقال الهه عنه وما النعت منه على افعل ج الفجوا آنكه ران
كى زهش از دسته دور بود خ الاخى بسيار سخن و بيهوده
كوى و شترى كه يك زانو او از ديگر بزرگتر باشد د الاخذى
سست كوش ر الاقرى بزرك پشت ه القرو ابزرك
كوهان و گفته اند سخت پشت و لا يقال جمل اقرى ز

الابزى

الابزى پشت اندر شده و سينه بيرون آمده ش الاغشى
شب كور ه العشوا آن كوسفند كه روش سپيد باشد غ
الاشغى بى دندان كثر شده وانك دندانى افزون دارد ف الادفى
آن بز كه سروى وى بپى كردن رسيده باشد و مردى دوتا و مردى
دراز بالا ه الاسفى اندك موى پيشانى ل الاجلى آنك موى پيشانى
وى از دو سوى پيشانى بشده باشد م الاظمى سياه بام و
باريك لب ه الاعمى نابينا الالمى سياه بام لب ن الاقنى كثر
بينى ه الاجهى خانه بى سقف ومن اللفيف المقرون ت
التوى هلاك شدن ه الجوى تباه شدن دل از عشق يا از اندوه
يا از درد ح الحيوة والحيوان والحى زنده شدن ه الحوة زنكار
كون شدن خ الخوى تهى شدن شكم از بچه د الدوى بيمار شدن
وكشنه ور شدن ر الرى والروى سيراب شدن ض الضوى

نزار شدن ط الطوى گرسنه شدن و باریک میان شدن
غ الغوى هوشازده شدن شتر بچه از بسیاری شیر خوردن
ق القوة نیرومند شدن القوى خالی شدن ل اللوى
گرایش گرفتن ه الهوى دوستی دوست داشتن ومن الیائی
ح الحیوة والحیوان والحی زنده شدن والماضی حیی والادغام
اکثر الحیا شرم داشتن ه العی اندر ماندن والماضی عیی وما النعت
منه علی افعل ح الاحوى سیاه بام لب وجزان ل الالوى
سخت خصومت ومن المضاعف ب الحب دوست داشتن ه
الخب گربزی کردن والنعت منه خب ه الصبابة آرزومند
گشتن والنعت منه صب ه الضب بسیار سوسمار شدن
جای ه الطب دانستن والنعت منه طب وطبیب ه اللبابة
خردمند شدن ج اللجاجة واللجاج ستیزه کردن ه النخ و

النخیخ

النخیخ والنخوجة کلو و اهم آمدن از بسیاری او از کردن ح الشح
بخیل و حریص شدن ه اللح چشم برهم گرفتن د الجد جداوند بخت شدن
و بزرگ شدن و توانگر شدن ه اللد واللدد واللدادة سخت خصومت
شدن ذ البذاذة بدحال شدن ه اللذاذة واللذة مزه یافتن ر البر
نیکویی کردن و راست شدن سوگند و پذیرفتن طاعت ه الثرارة
پر گوشت شدن ه الحرة والحروریة والحرار آزاد شدن ه الحر والحرارة
گرم شدن ه الحرة سخت تشنه شدن ه الغرة وله الغرر سپید روی
شدن ه القرار آرام گرفتن ه القرور والقرة روشن شدن چشم از شادی
والنعت قریر العین القرة سرد شدن س الحس بیجان کشتن
ه الخساسة خسیس شدن البشاشة گشاده روی و خوش طبع شدن
النشش لکی ارستو بر بامدن ه الهشاشة مثل البشاشة ص
الحصص ریخته شدن موی ه القصة والقصص طعام در گلو گرفتن

وبخت تند حاکباه ازمردم • المصّ مکیدن ض البضاضة نازک
شدن پوست • العضّ بدندان گرفتن • الغضاضة مثل البضاضة
• القضض ریگ آلود شدن • المضض والمضّ سوختن دل از اندوه
وخشم ومصیبت ط القطط سخت پشک شدن موی • والنعت
منه قطّ وقطط ظ الحظّ بهره مند شدن • الفظاظة زفت خوی
شدن والنعت فظّ ف السفّ وابیکیدن پشت • اللفف بسیار
خوردن ک الفکّة احمق شدن ل البلّ والبلل ظفر یافتن •
الزلل بلغزیدن • الضلال والضلالة گمراه شدن • الظلول روز
بگذاشتن • العلل بیاپی شراب خوردن • الملال والملالة والملّة
سیر برامدن م الحمّة گرم شدن آب • التمم بوییدن • الصمم
کرشدن ن الضنّ بخیلی کردن الغنن سخن اندر بینی گفتن ه الفهاهة
والفهّة عاجز شدن اندر سخن گفتن ومما النعت منه علی افعل

ب الاجبّ بریده کوهان • الاربّ بسیار موی ابرو الاقبّ باریک
میان ت الارتّ آنک ربان زبانش در او بزد در سخن گفتن ج
الازجّ کمان ابرو • الاثجّ سر شکسته • الافجّ الافحج ح الابحّ گران آواز
• الازحّ فراخ سم وپهن پای د الابدّ بزرگ خلق وپهن پای ودوش
• الجدّاء آنک شیرش منقطع شده باشد از زنان یا از گوسفندان یا از
شتران وبیابانی کی در او آب نباشد وان زنی کی خرد پستان باشد • الالدّ
سخت خصومت ذ الاخذّ سبک دست واندک موی ر الاسرّ میان تهی
وانک ناف او را علتی رسیده باشد • الاغرّ خرد کوهان • الاغرّ سپید روی
ز الاضزّ آنک کام زور بینش نزدیک در وقت سخن گفتن ودندانش نیک کر
نزدیک باشد س الاکسّ خرد دندان ش الاخشّ بلند آواز ص
الاحصّ آنک موی او فرو ریزیده باشد • الارضّ والالصّ ناکشاده دندان
ض الاقضّ درشت ط الانطّ کوسه • الالطّ آنک دندانش از بیخ افتاده

باشد ف الألف گران زبان وستبر ران ق الأشق والأمق دراز بالا
ك الأسك خرد گوش ۰ الأصك آنک زانوهاش درهم کوبد در رفتن
ل الأبل سخت گوش ۰ الأزل لاغر سرین وران ۰ الأشل شل ۰ الأفل شمشیر رخنه
شده م الأجم گوسفند بی سرو مردی بی نیزه وبنای بی کنگره ۰ الأشم بلند
بینی وکوهی بلند ۰ الأصم کر ۰ الأغم آنک موی بسیار دارد بر پیشانی
وقفا ن الأدن آنک گردنش بسوی فرو شده باشد ۰ الأذن آنک آب
از بینی او روان باشد ۰ الأغن آنک سخن در بینی گوید ومن المهموز
الفا ب الأرب دژم شدن روزگار وحاجت مند شدن ۰ وأرب
الرجل إذا تساقطت أعضاؤه ۰ الأشب بهم در شدن بیشه ج الأرج و
الأريج خوش بوی شدن د الأبد خشم گرفتن ۰ الأفد نزدیک شدن وشتاب
کردن ر الأشر دنه گرفتن ۰ الأفر نشاط وفربه شدن شتر از پس لاغری ۰ الأمر
بسیار شدن س الأنس والأنس گرفتن ض الأرض تباه شدن ریش

ف الأزف والأزوف نزدیک آمدن ۰ الأسف اندوهگین شدن وخشم
گرفتن ۰ الإلف والألفة والألف الفت گرفتن ۰ الأنف والأنفة ننگ
داشتن ق الأرق بی خواب شدن ۰ الأفق بنهایت رسیدن ۰ الأنق
شاد شدن ل الأبل والإبالة استاد شدن در شتر چرانیدن ۰ الأجل درد مند
گشتن گردن ۰ الأكل بشدن دندان از پیری م الإثم والمأثم بزه مند شدن
۰ الأجم منش بردن ۰ الأضم خشم گرفتن ۰ الألم درد رسیدن ن الأجن بگردیدن
آب ۰ الإحنة کینه گرفتن ۰ الأذن گوش فا داشتن ودانستن ۰ الإذن دستوری
بدادن ويتعدى بالباء واللام ۰ الأرن نشاط شدن ۰ الأسن بیهوش شدن از دم
چاه ۰ الأمن والأمان والأمنة ایمن شدن ه الأله متحیر شدن واصله الوله
۰ الأمة والأمة النسيان ومما النعت منه على أفعل الآدر باذ کند
ومن المضاعف المهموز الفا ل الأل بوی گرفتن ومن
الأجوف المهموز الفا د الأود کژ شدن ومن الناقص المهموز الفا

ذ الاذی رنجه شدن ر الاری کینه کرفتن با چیزی درین دیك کرفتن
س الاسی اندوه بردن ومن المهموز العین ب الصّاب رشك دروی
افتادن ۰ الکآبة اندوهکن شدن د التأد ممکن شدن ر الثأر بسیار
موش شدن جای ز الجأز آب درکلو ماندن النشاز بی آرام شدن س
البأس عذاب دلیر ومحتاج شدن ف الشأف دشمن داشتن وشکافته
شدن ناخن وریش بر امدن پای ق النأق پرشدن وخشم کرفتن ۰ المأق
کریستن ن الریمان مهربانی کردن ۰ السأمة بر بر امدن ومن المهموز
العین المعتل س الیأس نومید شدن ودانستن ومن المعتل
المهموز اللام الوطأ سپردن وپای بکوفتن وجماع کردن ومن
المهموز الاخر ما فتئ یفعل کذا ای ما زال ۰ الفتأ دست برداشتن
وفراموش کردن ۰ اللجأ مولع شدن ۰ الفجأة ناکاه آمدن د الصّدا
زنکار کرفتن ذ الخذأ مهربانی کردن ر البرأة بیزار شدن ۰ البرء از

بیماری

التأر رجوع شدن زبان ۰ التأن جوحی

بیماری بر شدن ۰ الخرأة حدث کردن س البسأ والبسوا انس کرفتن
ط الخطأ کناه کردن ۰ اللطوء واللطأ بزمین وادوشیدن ف الدفآة
کرم شدن ۰ الطفوء فرو مردن چراغ وآتش م اللحأ بیلمدن لوش
درجاه ۰ الظمأ والظمأ تشنه شدن ۰ الکمأ شکافته شدن پای ن
الشنأن والشنأ والشنوء والشنأ والشنآة والمشنأ دشمن داشتن
ه النهأ والنهوء خام ماندن کوشت ومن الاجوف المهموز اللام الدأ
درد مند شدن ش المشیئة خواستن وما النعت منه على افعل
من الناقص ب الابی آن کش بزکی بول بوید ل الالی بزرك دنبه   المهموز الفاء
ومن المهموز الاخر الاصدأ سیاهی کی اندك مایه سرخی با وی آمیخته
بود د الاهدأ کنج بعنی کوبله ر الاذرأ اسپاه سپید کوش ط
الافطأ پای بینی فرو نشسته ف الادفأ پدود رامده ۰ الاجنأ
والادنأ مثل الاهدأ باب فعل یفعل بضم

العين في الماضي والغابر كل ما جاء النعت منه على فعيل وحده من
هذا الباب لا يذكر النعت منه وما لم يجئ على فعيل او جاء عليه وعلى غيره
يذكر النعت منه ب الجروبة قحط افتادن • الجنابة جنب شدن
والنعت منه جنب وجنيب ودور شدن • الحسب كوهري شدن
وخداوند نژاد نيك شدن • الخطابة خطيب شدن • الرحابة و
الرحب فراخ شدن والنعت رحب ورحيب • الرطوبة تر شدن
والنعت رطب ورطيب • الرغابة والرغب فراخ شكم شدن و
النعت رغب ورغيب • الرقابة سالار شدن • الصعوبة دشخوار
شدن • والنعت صعب • الصلابة سخت شدن • والنعت صلب
وصليب • العذوبة خوش اب شدن • والنعت عذب • العزوبة
والعزب بى زن وبى شوهر شدن • والنعت منهما عزب • العضوبة
بران شدن شمشير • والنعت عضب • الغربة غريب شدن • والنعت

غريب • القرب والقربة نزديك شدن • اللجوبة ابلك شير شدن
• والنعت لجبة ولجبة • اللحوبة اندك كوشت شدن قال في الصحاح
لحب الرجل بالكسر اذا انحله الكبر • النجابة كوهري شدن • الندابة
سبك شدن ت البحوتة ويژه شدن والنعت بحت • الثباتة ثابت
عقل شدن • الزمانة ارامیده شدن • الشخوتة باريك شدن • و
النعت شخت وشخيت ث الخبثة بليد شدن • الخبث كربز وبد
شدن ج البهجة والبهاجة زيبا وسار شدن • السماجة نازيبا
شدن والنعت سمج وسميج ح السماحة جوانمرد شدن • و
النعت سمح وسميح • الشباحة پهن رش شدن • السفاحة
والقباحة زشت شدن • الصباحة نيكوروى شدن • الصراحة
والصروحة ويژه شدن والنعت صراح وصريح • الطلاحة مانده
شدن والنعت طليح وطلح والذكر فيهما سواء • الفصاحة شيوا زبان

شدن • القبح والقباحة زشت شدن • الملاحة والملوحة نمکی
وشیرین شدن والملوحة شور شدن • والنعت ملیح ومِلح خ
الملوخة بی نمکی شدن د البرودة سرد شدن والنعت بارد •
البعد والبعودة دور شدن • البلادة کند دل شدن • الجمودة
بشک شدن موی • والنعت جعد • الجلادة والجلد والجلودة
جلد شدن • والنعت جلد وجلید • الرغادة فراخ عیش شدن
• والنعت رغد ورغید • العبادة حاصر شدن • المجد بزرکوار
شدن • والنعت ماجد ومجید • المرادة ستنبه شدن • و
النعت مارد ومرید • النجدة دلیر شدن • والنعت نجد ونجید
• النهودة بلند شدن اسب والنعت نهد ر البصارة والبصر
دانستن وبینا دل شدن • الجدارة سزاوار شدن • الجهارة بلند آواز
شدن • الحدورة فربه وضخم شدن • والنعت حادر • الحفارة خوا

داشتن • الخثورة ستبر شدن شیر وخیر • الخطارة باقدر وجاه
شدن • الشعارة شاعر شدن والنعت شاعر • الصغر خرد شدن
• الصغر والصغارة خوار شدن • والنعت صاغر • الضمر والضمر
باریک میان شدن والنعت ضامر • الطهارة قوی شدن شتر •
العسر والعسر والعسرة دشخوار شدن • العقر والعقارة نازاینده
شدن والنعت عاقر • الغزارة بسیار شدن شیر وعلم وباران • الغمارة غمر
ناشدن مرد • القذارة پلید شدن • القصر کوتاه شدن • القمارة ژرف
شدن جاه وجزان • الکبارة بزرک شدن • الکثرة بسیار شدن • المرارة
ظریف شدن • النزارة اندک شدن والنعت نزر • النضرة والنضارة
والنضارة تازه روی شدن والنعت ناضر ونضیر • النکارة صعب شدن
کار ز الجمازة سخت شدن س الرجاسة پلید شدن • الفراسة والفروسة
والفروسیة سوار شدن • والنعت فارس • النفاسة عزیز شدن ش

الفحش سخت زشت شدن والنعت فاحش الكماشة زود وسبك رو
شدن ص الرصاصة محكم شدن الخوصة والخمص باريك ميان شدن
نخص لاغر شدن
خوصه نازل شدن
والنعت رخص النخاصة والنخوصة تنا ورشدن ض البغاضة
بغيض شدن الحراضة والحروضة ديده ورشدن ونزديك شدن
بمرك ازبيماري وهلاك شدن والنعت فاعل الحمض والحموضة
ترش شدن والنعت حامض المرض والمراضة بهي شدن و
النعت عريض شدن الغراضة تازه شدن گوشت الغموضة دور
شدن ازفهم وسخت سهان شدن والنعت غامض المحوضة
السلاطة
وبژه شدن والنعت محض ط السلاطة دراززبان شدن ظ
الغلظ ستبر شدن ع البراعة تمام شدن درزيركي وفضل والنعت
بارع البزاعة ظريف شدن الرفعة بلند شدن الرقاعة الحمق
النزعة والنزع زود شدن الشجاعة دلير شدن والنعت شجاع و
شجيع

شجيع الشناعة زشت شدن الضرافة ضعيف شدن الضلاعة
بهلواور شدن الفضاعة هول وگران شدن غ البلاغة بليغ شدن
الرفاغة فراخ عيش شدن ف الثقافة زيرك وسبك روح شدن
الثقافة
الحرافة
والنعت ثقف الحرافة تيزطعام شدن الحصافة تمام خرد وقوي
راي شدن السخافة ضد الحصافة الشرف بزرگوار شدن الضعف
سست شدن الظرافة ظريف شدن العنف درشتي كردن
القضافة خنك ونزار شدن الكثافة كثيف شدن اللطافة
لطيف شدن النحافة نزار شدن النظافة پاك شدن ق الخلوقة
كهنه شدن جامه والنعت خلق الرشاقة نيكوقد شدن السحق
دورشدن الطلاقة كشاده روي وخوش وآرميده شدن روز
وشب وكشاده زبان شدن والنعت طلق وطليق العتق گوهري شدن
ونيك نژاد شدن العتاقة كهنه شدن العماقة ژرف ودور شدن

ك الضرك نابينا و درويش و سخت اندام شدن ۰ الضنك تنك
شدن معيشت ۰ النهاكة دلير شدن ل البسالة سخت دلير شدن ۰ و
النعت باسل ۰ البطل والبطولة والبطالة سخت دلير و كارزارى شدن
والنعت بطل ۰ الثقل كران شدن ۰ الجزالة زفت شدن ۰ والنعت
جزل وجزيل ۰ الجمال خوب شدن ۰ الرذالة دوم شدن و النعت
والرذولة ناكس شدن ۰ والنعت رذل ۰ السفالة والسفولة ناكس و فرومايه
شدن ۰ والسفالة دون شدن ۰ والنعت سافل ۰ السهولة نرم و آسان
شدن ۰ والنعت سهل ۰ العبالة سنبر شدن ۰ والنعت عبل ۰ الفسالة
ناكس و فرومايه شدن ۰ والنعت فسل ۰ النبالة نيك و فربه شدن ۰
النذالة خسيس شدن ۰ النعت نذل و نذيل م الجرامة والجسامة تناور شدن
۰ الجهومة والجهامة روى ترش شدن ۰ والنعت جهم ۰ الحرمة والحرمة
والحرامة نارواشدن ۰ والنعت حرم و حرام في الديوان ۰ الحلم خردمند

دبر

وبردبار شدن ۰ الرخامة نرم و باريك شدن آواز ۰ السقم والسقم بيمار
شدن ۰ الشتامة زشت روى شدن ۰ الشحامة فربه و بسيار پيه شدن
۰ الشهامة زيرك دل شدن ۰ والنعت شهم ۰ الضخم والضخامة تناور شدن
والنعت ضخم ۰ العظم والعظمة بزرك شدن ۰ الفخامة ضخم شدن
والنعت فخم ۰ القدم ديرينه شدن و هميشه بودن ۰ القسام والقسامة
نيكوروى شدن ن الثخانة سنبر شدن ۰ الحسن نيكو شدن ۰ و النعت
حسن ۰ الحصانة استوار شدن حصار و جز آن ۰ الحصانة و الحصن
نهفته شدن ۰ والنعت حصان و حاصن ۰ الخشونة درشت شدن
والنعت خشن ۰ الرزانة بارام شدن والنعت رزان و رزين ۰ الرصانة
محكم راى شدن ۰ الركانة نا آرام شدن ۰ السخونة كرم شدن ۰ المتانة استوار
شدن ۰ المكانة جاى كير شدن و استوار شدن ۰ المهانة خوار و حقير
شدن ۰ النتن كنده شدن والنعت نتن و نتين ه السفاهة تنك خرد

شدن القراهة سخت زیرک شدن و نیک روشن شدن اسب و النعت
فاره العقاهة فقیه شدن النباهة بزرگوار شدن وما النعت
منه علی افعل من هذا الباب ر الثمرة گندم گون شدن ف
العجف لاغر شدن ق الحماقة والحمق احمق شدن الخرق بی
سامان شدن کار م العجمة گنگ زبان شدن ن الرعونة
کالیو شدن ومن المعتل الواوی ث الوعوثة دشخوار شدن راه
از نرمی ریگ والنعت وعث ح الوقاحة والوقوحة اندک
شدن و حقیر شدن والنعت وقح ه الوقاحة والقحة والقحة بی‌شرم
شدن ستم و روی و انچه بدان ماند و شوخ شدن والنعت وقاح و
وقیح د الورودة گلگون شدن والنعت ورد ه الوغادة ناکس شدن
والنعت وغد ر الوثارة نرم شدن بستر والنعت وثر و وثیر
الوعورة درشت شدن راه والنعت وعر الوقار بارام شدن والنعت

وقور ز الوجازة کوتاه سخن شدن ط الوساطة بزرگوار شدن
والنعت وسط ع الدعة والودعة مثل الرفاعة الوراعة والورع
بددل و خرد و حقیر شدن والنعت ورع ه الوساعة فراخ گام شدن
ستور والنعت وساع ه الوضاعة والضعة فرومایه شدن ف
الوحافة والوحوفة بسیار موی شدن والنعت وحف ق
الوثاقة استوار شدن ه الوداقة آبستنی شدن ستور و بگشن
آمدن ك الوشك والوشكان زود بودن ل الوبال والوبالة
دشخوار شدن م الوخام والوخامة مثل الوبال والوبالة تقول
هذا طعام وخیم وبیل ه الوسام والوسامة مثل القسام والقسامة
ومن المعتل الیائی ر الیسر اندک و آسان شدن ومن الناقص خ السخا
جوانمرد شدن ر النزو مهتر شدن ومن الاجوف ل الطول دراز شدن
ومن المهموز الفاء ب الادب والادابة فرهنگی کردن و ادیب شدن

ر الارابة خردمند شدن ل الاسالة كشيده شدن ه الاصالة اصلی شدن

ومن المهموز العين س الباس دلير شدن ل الضالة والضولة

نزار وحقير شدن م اللؤم ناكس شدن ومن المهموز اللام د الرداة

بد شدن ر الجرأة والجراة دلير شدن ه المروة مردم شدن ه المراة گوارنده

شدن ف الرقاة نفسيده شدن ط البطو درنگی شدن ک

البكا والبكو اندک شبر شدن م القماة خوار شدن ن الهناة

مثل المراة ومن المعتل المهموز اللام ض الوضاة روشن شدن

روی ط الطئة والوطاة والطاة نرم شدن فراش ومركب

باب فعل يفعل بكسر العين فی الماضی والغابر ب

الحسبان والحسبة والمحسبة پنداشتن والغابر يحسب م النعم

خوش عيش شدن والغابر ينعم ومن المعتل الواوی ث

الوراثة ميراث يافتن ع الورع پرهيزكار شدن ق الثقة استوار

شدن ه الوفق سازوار آمدن المقة دوست داشتن م الورم

برآماهیدن ومن اللفيف المفروق ل الولی نزديک شدن

ودوم باران باريدن ه الولاية والی شدن وولی شدن ومن المعتل

اليائی المهموز العين س الياس نوميد شدن والغابر يباس

وييأس ومن المعتل اليائی س اليبس خشک شدن والغابر

ومن اللفيف المقرون

ومن المعتل

ييبس وييبس

تمت المصادر الثلاثية بحمد الله ومنه فی

يوم السادس من شهر ربيع الاخر

سنه خمس وثمانين بعد الالف ١٠٨٥

من الهجرة النبوية المصطفوية

م م م م

المصادر ال[illegible] المزيد فيه

في اللغة السريانية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حق حمده والصلوة على خير خلقه محمد وآله **باب الافعال**

ب الاتراب توانکر شدن و درخاک گردانیدن و درویش

گردانیدن ه الاتعاب برنجانیدن الاتغاب هلاک کردن ه

الاثقاب روشن کردن آتش ه الاجداب خشک سالی یافتن و

بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان ه الاجراب خداوند

شتران و گوسفندان گرگن شدن ه الاجلاب فاهم آمدن و یاری دادن

و پوست آوردن جراحت و پوست بر بالان یا زین کردن ه الاجناب

جنب شدن و از جانب جنوب رفتن ه الاحداب مهربان

گردانیدن ه الاحراب دلالت کردن بغنیمت ه الاحساب بسنده

آمدن ه الاحقاب در حقیبه نهادن ه الاحلاب یاری دادن

و فاهم آمدن ه الاخراب ویران کردن ه الاخصاب فراخ سالی و بابر

سزد

تیز کردن ه الاذناب گناه کردن ه الاذهاب بیرون بردن و زر اندود

کردن ه الارطاب پخته شدن خرما ه الارغاب راغب گردانیدن

الارکاب بر نشانیدن و بدین آمدن ستور ه الارهاب بترسانیدن

الارعاب بکندا موی بر آوردن ه الاسغاب گرسنه کردن الاسقاب

نزدیک آمدن و نزدیک گردانیدن ه الاسهاب بسیار گفتن و در

بیابان فراخ شدن ه الاشراب امیختن الاصحاب یار کردن

و منقاد گشتن الاصعاب صعب یافتن الاصقاب مثل الاسقاب

الاضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن و بگشتن فاد ادن شتر را

و کسی را بر زدن داشتن ه الاطراب بطرب کردن الاطلاب دور

و محتاج گردانیدن بطلب و مطلوب کسی بیافتن الاعتاب

بسیار گفتن الاعتاب خشنود کردن ه الاعجاب خوش آمدن و

معجب کردن والثانی یعلی بالباء ه الاعراب سخن باعراب

گفتن و بیان کردن و فحش گفتن الاعزاب دور شدن شتر یا گوسفند

ازخداوند خویش الاعشاب واگیاه شدن زمین الاعطاب هلاک
کردن الاعقاب باداش داذن وازپی درآوردن الاغراب
غریب آوردن ونیک برشته داذن الاقراب نزدیک گشتن زن
بزاذن ودرنیام کردن شمشیر الاکتاب املا کردن وسرمشق بستن
وخط آموختن کسی را الاکتاب نزدیک آمدن الاکذاب دروغ
زن یافتن الاکئاب شعه بستن دست الالعاب مثل اللعب الالغاب
مانده کردن الالهاب تیز دویدن اسب وبرافروختن آتش
الانجاب نجیب زاذن الانشاب بسته کردن ودرآویختن
از چنگال در صید الانضاب نجابیدن وکارد در آسته
کردن الانهاب بغارت بداذن الاهزاب بشتافتن درنگ
ت الاثبات بازداشتن دربستر وثابت کردن الاخبات
فروتنی کردن الاسحات نیست کردن الاسکات خاموش
کردن الاسنات درقحط ماندن الاشمات شادکام کردن
دشمن

دشمن را الاصلات شمشیر ازنیام برکشیدن الاصمات مثل الصمت
والکند میان کردن وکیل تنگ کردن الاعنات در کاری افکندن
که ازآن بیرون نتوان آمدن الافلات برستن ورها یافتن ونجستن
وبجا یافتن الانبات برویانیدن وبرستن الانصات خاموش
بوذن ث الاحداث نوکردن وحدث کردن وآ...
الاحراث لاغر کردن ستور ازبسیار راندن الاحناث سوگند دروغ
کردن وکردن الاخباث پلید کردن وخداوند گشتن الارغاث
شیر داذن الارفاث فحش گفتن الاغباث در باری آوردن
الاغراث گرسنه کردن الاکراث غمگین کردن الالباث درنگی
کردن ج الابهاج شاد کردن الاثلاج گشاده کردن دل
الاحراج تنگ دل کردن ودرتنگی افکندن والجا کردن
الاخداج بچه ناقص زاذن شتر الاخراج بیرون آوردن ...

الادلاج رفتن در اول شب ه الادباج محکم خلق گردانیدن ه در
در بستن و بسته شدن سخن بر کسی و الفعل من الاخبار ارتج علیه
الکلام الارعاج بوسنه جستن برق ه الارهاج گرد برانگیختن ه
الازعاج ازجای برانگیختن ه الازلاج مثل الازلاج ه الاسراج
چراغ فا کرفتن و زین بر ستور کردن ه الافجاج پای لنزهم واکادن
شتر در وقت دوشیدن ه الافراج راه وا دادن ه الافلاج ظفر دادن
الالفاج مفلس شدن ه الاملاج شیر دادن بچه ه الانتاج نزدیک
شدن اسب بزادن ه الانضاج بپزانیدن و بریان کردن ه الانفاج
خرگوش برانگیختن ه الانهاج کهنه شدن جامه و کهنه کردن
و دم برافتادن ه ح الابحاج شاد کردن ه الابراح بزرگ
گردانیدن و سخن بهانه بر کسی نهادن و شگفتی افکندن ه الابلاح
غوره بیاوردن خرما ه الاتراح غمگین کردن ه الاجاح بجنبانیدن

الارباح سود مند گردانیدن ه الارجاح چرب سختن ه الاسجاح
نیکو عفو کردن ه الاسماح منقاد گشتن ه الاصباح در وقت
بامداد شدن و گشتن ه الاصفاح سایل را رد کردن ه الاصلاح
و اصلاح آوردن ه الاطفاح پر کردن ه الاوطاح مثله ه الافراح
شاد کردن و گران بار کردن بوام ه الافصاح تازی
زبان شدن و بلیغ آمدن ه الافلاح پیروزی یافتن و رستن
از مکر و بقا یافتن ه الاقباح کاری زشت کردن ه الاقراح
ریش کردن ه الاقماح سر برداشتن با خشم در پیش افکندن
الاکلاح روی ترش کردن ه الالقاح گشن دادن و آبستن کردن
الامراح دلیر گردانیدن ه الاملاح نمک بسیار در طعام کردن
الانباح بیانگ آوردن سگ ه الانجاح حاجت روا کردن و روا شدن
آن ه الانکاح مرد را زن دادن و بازن بشوی دادن

الابطاخ بسیار خربزه گشتن جای. الارساخ استوار کردن ه
الاسباخ بزمین شوره رسیدن ه الاصراخ فریاد رسیدن الافراخ
زایل شدن بیم بچه برآوردن مرغ ه الانساخ فراموش کردن
قرآن ه د الابراد رسولی بشتاب بجای فرستادن و نخل کاری
کردن والثانی یعدی بالباء الابعاد دور کردن هلاک کردن ه
الاتلاد خداوند مال کهن شدن ه الاجاد خداوند خبر شدن و بنا الیدن
نبات ه الاجماد برنجانیدن ه الاحصاد بدرودن آمدن کشت و سخت
بافتن و تافتن رسن الاحفاد شتابانیدن ه الاحقاد بکینه آوردن
الاحماد ستوده یافتن الاخلاد میل کردن و جاویدانه کردن و
دیر پیر شدن ه الاخماد فرو نشاندن آتش الارشاد ره نمودن
نحو ه الارصاد گله باز فا کردن براه و ساختن الارعاد لرزانیدن
[illegible] کردن الارغاد خداوند عیش خوش گشتن بیر کردن ه الارقاد

بخوابانیدن ه الازباد کف برآوردن الازهاد درویش گشتن الاسجاد
سر فرو آوردن و بپیوسته نگرستن بآرام الاسعاد نیک بخت کردن و یاری
کردن ه الاسفاد برکشتی کردن داشتن ستوده ه الاسناد دویدن والکاشتی
و منسوب کردن حدیث باکسی ه الاسهاد بی خواب کردن الاشهاد
گواه کردن و حاضر کردن و مذی و منی. از مرد جدا شدن ه الاصراد
تیر برچیزی بگذرانیدن الاصعاد دور در شدن در رفتن و بربالای
شدن ه الاصفاد عطا دادن ه الاطراد براندن کسی فرمودن ه
الاعباد بندگی گرفتن ه الاعتاد ساختن الاعقاد دستبر گردانیدن
دارو و آنچ بدان ماند الاعماد ستون فا جای نهادن ه الاغماد در
الغمد الافراد تنها کردن الافساد تباه کردن ه الافناد خرف گشتن
و دروغ گفتن الاقراد آرام گرفتن الاقصاد بکشتن بر جای الاقعاد
بنشاندن الالحاد لحد کندن و از حق بگشتن و [illegible] در حرم قتال کردن

بخوابانیدن

الانجاد یاری کردن و بنجد رفتن ه الانشاد شعر خواندن و تعریف
کردن گم شده را ه الانفاد نیست کردن و بی باک شدن ه ذ الانقاذ
فرستادن و سلاح بگذاشتن و روان کردن فرمان و آنچ
بدان مانند ه الانقاذ برهانیدن ه ر الابتار ابتر کردانیدن ه الابحار
شور شدن آب ه الابشار شاد شدن ه الابصار دیدن ه الابطار
بلند گرفتن و بلند آوردن ه الابکار بامداد کردن و بشبکیر
رفتن ه الاثمار میوه دار گشتن ه الاجبار بستم بر کاری داشتن
الاجحار جحر در سوراخ کردن و کاری بر کسی تنگ گرفتن
الاجمار زود بردن و گرد کردن ه الاحدار برآماسانیدن الاحصار
مثل الحصر ه الاحصار آن حاجی را که مانعی پیش آید از دشمن یا از
بیماری یا از رنج باز ماند ه الاحضار حاضر کردن و دویدن اسب
الاخبار خبر دادن ه الاخثار ستبر شدن مایع ه الاحذار در بیشه شدن

شیره ه الاخسار زیان کاستن ه الاخطار خطر افگندن الاخفار عهد شکستن
الادبار پشت بدادن و پشت بر گردن کردن ه الاذکار روا یاد
کردن و بر زادن ه الازهار شکوفه بیاوردن نبات و روشن کردن
چراغ ه الاسحار در وقت سحر شدن ه الاسفار روشن شدن
و نماز بروشنی کردن ه والثانی یعدی بالباء الاسکار مست
گردانیدن ه الاسمار خواب گردانیدن ه الاشبار عطا دادن
الاشعار خون آلود گردن کوهان شتر چون محرم فرستد برای نحر را
و مشهور کردن کسی را و برازوان کردن کاری را و آگاه کردن و بیم در دل
داشتن و جزان و جامه اندرونی بپوشانیدن و با موی گشتن و با موی
کردن و بیم در دل گذاشتن و آگاه کردن الاشمار ماهیان بر کنشتن الاصبار
شکیبا گردانیدن و کسی را باز داشتن برای کشتن الاصحار
بصحرا بیرون آمدن الاصدار باز گردانیدن الاضمار در دل داشتن
و بارگل میان کردن ه

الاظفار ظفر دادن الاظهار آشکارا کردن و در وقت نماز پیشین شدن
و مطلع گردانیدن و غالب گردانیدن الاعثار دیگ و رصد دانیدن الاعذار
عذر در دست آوردن و ختنه کردن و عذار بر سر اسب کردن الاعسار
درویش شدن الاعشار ده شدن الاعصار بجای زنان رسیدن دختر
و نزدیک گشتن ابر بباریدن و در وقت نماز دیگر رسیدن الافتار آب و شیر
گرم کردن الافجار در وقت صبح شدن الافطار روزه گشادن
الافقار ستور بعاریت دادن الاقبار در گور کردن و فرمان
دادن دفن کسی را الاقتار درویش شدن الاقصار باز ایستادن
الاقفار خالی شدن جای الاقمار با ماهتاب گشتن شب الاقهار مقهور کردن
یافتن و بحال مقهوری گشتن الاکبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن
الاکثار بسیار گفتن و کردن و بسیار مال شدن و بسیار گردانیدن
الاکفار کافر خواندن الامجار چیزی بدانکه در شکم شتر باشد

خریدن

خریدن و لاغر شدن گوسفند در وقت آبستنی یا بزرگ شدن
شکم الامطار باران بارانیدن الامعار درویش شدن الامغار
سخت سرخ شدن شیر گوسفند و آنچه بدان ماند الامقار سخت
تلخ شدن الامهار کابین کردن الانذار بیم کردن و آگاهی
دادن الانشار زنده کردن الانظار زمان دادن — آگهی ناکرده [?]
الانفار رمانیدن الانقار باز ایستادن الانکار جحود
کردن و ناشناختن الانهار روان کردن آب و آنچه بدان
ماند و فراخ کردن مجرای آن الاهتار مولع کردن و
بیهوده گوی گردانیدن الاهجار فحش گفتن الاهدار باطل
کردن خون الاهذار بسیار گفتن ز الابراز بیرون
کردن الاجهاز خسته را بکشتن و تعجیل بعلی الاحراز
استوار کردن الارکاز بگنج و کان رسیدن الانجاز

عاجز کردن واربیش بشدن الاغمار طعن کردن در کسی
الاقزاز جدا کردن الامعاز خداوند بزینه بسیار شدن
الانجاز وعده راست کردن الانشاز زجای برداشتن
س الابلاس نومید شدن الانتعاس بد بخت کردن
وبروی او کندن الاحلاس ترک کردن مرغ بال وترک
الاجلاس بنشاندن الاحباس وقف کردن الاحلاس
پلاس بر پشت ستور او کندن الاخراس گنگ کردن
الاطلاس کینه شدن موی نبات الاخماس پنج شدن
الاخناس واپس بردن الانکاس نگونسار کردن و وا
گردانیدن الاسداس شش شدن الاشماس با فتاب
شدن روز الاعراس عروس شدن و داماد
شدن الاولاس منفس شدن الاقباس آتش دادن

ودرانش

ودرانش آموختن کسی را الاقماس بآب فرو بردن الالباس پوشانیدن
الامراس رسن از مجری بیو کندن و و امجری بکره آوردن
الانجاس پلید کردن الانفاس راغب کرده و نفیس کردن
ش الاجهاش گریستن و بساختن الاحماش آتش نیک
ببهمه بسیار و بخشم الادهاش مدهوش کردن الارعاش
لرزانیدن الاعطاش تشنه گردانیدن الاغطاش تاریک
شدن الافحاش فحش گفتن الافراش باز ایستادن
الامحاش بسوختن الانفاش بچرا گذاشتن ستور بشب بی
شبان ص الارصاص محکم کردن الاحلاص ویژه کردن
الادخاص فراخ وارزان کردن الارقاص برقصانیدن
الاشخاص بفرستادن ه الاقواص فرصت کار یافتن
الاقعاص برجای کشتن ه الاملاص بچه بیفکند بحیله

ص الابغاض دشمن داشتن الاجراض خیو درکلو
ماندن و بکردانیدن الاجهاض بچه بیوکندن شتر و
لتا بابیدن الاحراض سخت بیمار و بزار کردانیدن
عشق مردم را الادحاض باطل کردن حجة الارباض فرو
خوابانیدن چهارپا را بالای الادکاض بر جنبیدن بچه ستور
در شکم الارماض سوزانیدن و یک کرم و غم و مصیبت
مردم را الاعراض روی بگردانیدن و پدید امدن
و بچه بهن زادن الاغراض تنگ دل کردن و تنگ بر
شتر بستن الاغماض چشم فرو کردن و اسان فرا گرفتن
در معاملات الافراض بدان حد رسیدن مال که
زکوة دران واجب اید ق الاقباض شتابانیدن و کار دشوار
کردن الاقراض وام دادن الامحاض ویژه کردن

الامراض بیمار کردن الانباض انکه کمان را مقداری بکشد و
بگذارد تا آوازی ازوی برآید الانغاض بجنبانیدن
الانفاض بیمار اوبی زاد کشتن الانقاض گران کردن
وجود است لو رد کسن و بانگ کردن جوجه بقال انقض
الذنوب ظهره وفی القران الذی انقض ظهرك و فرو شتادن
ط الاحباط باطل کردن الاسعاط نخع اوردن الاسعاط دارو
بینی کردن الاسقاط بیفکندن الاسخاط دور کردن
الاشراط نشان کردن الاغباط بپوسته شدن تب
و باران پیوسته داشتن الارض نبات ستور الاغلاط بغلط
او کندن الافراط افراط کردن و شتابانیدن
و فراموش کردن و پر کردن الاقحاط باز گرفتن
باران و در قحط شدن الاقساط عدل کردن الالغاط شل اللغط

الانهاض برکاری رفتن ص

الانبات بیرون آوردن آب از چاه و کاریز الانشاط گشاده کردن
گره الاهباط فرو فرستادن ط الاحفاظ بخشم آوردن الاغلاظ
درشت گفتن یقال اغلظ فلان فی القول الانعاظ اقامة الذکر
ع الابداع نو آوردن الابضاع اضراب فرادادن الاتباع
در پی شدن و در رسانیدن و با دنبی کردن الاتراع پر کردن
الاتآع به شدن الابداع کردن بیغاراستن الاجلاع ند پیودانید
و بدعنا شدن الاجذاع دو ساله شدن ستور و گوسفند و آهو
چهار ساله شدن شتر الاجزاع برصّ ع داشتن الاجماع عزم
کردن و تعدی بعلی و اتفاق کردن و حلبتان شتر بستن
الاخلاع پنهان کردن الاخضاع و الاخناع فروتن کردانیدن
الاقاع نجات با زدو شاندن و بجات وادوسیدن الاذلاع
زبان از دهن بیرون کردن الارباع در بهار رسیدن و در بهار
چرانیدن و چهار دم بیفکندن و در تب ربع زنند آمدن کسی الارتاع
بچرا نیدن الارضاع شیر دادن الازماع دلیر کاری نهادن
الاسماع فرو کذاشتن و شنوانیدن الاسراع شتابانیدن الاشباع

سیر کردن الاشراع نیزه برکسی راست کردن و فرا شارع کردن الاسمی
الاشساع دور کردن و نعلین را شسع کردن الاصجاع بخوابانیدن
الاضراع فروتن کردانیدن الاطلاع دیدن و درکردانیدن الاطماع
طمع افکندن الافزاع ترسانیدن الافضاع صعب آمدن الاقلاع
مثل القلاع الافراع فحش گفتن الاقراع قرعه افکندن و بهتر مال
فا کسی دادن الاقشاع و اشدن میغ الاقطاع کسی را اقطاع دادن
الاقلاع باز ایستادن الاقماع مثل القمع الاقناع خرسند کردانیدن
و سر و چشم برابر چیزی بداشتن الامتاع برخورداری دادن و برگرفتن
الامراع بسیار نبات شدن الانقاع در آب آغشتن الاهجاع مثل الهجاع
الاهزاع بلرزانیدن و بترسانیدن و شتافتن الاهطاع بشتافتن ع
الابلاغ رسانیدن الادباغ دباغ و جل انگیختن الاسباغ تمام کردن الافراغ ریختن
الاصباغ بخوابانیدن ف الاتحاف تحفه دادن الاترافِ بی نیاز
کردن و کردانیدن

الاتلاف نیست کردن ه الاجحاف کار بر کسی تنگ فرا گرفتن و غایت نقصان
کردن و یعدی بالباء الاحصاف استوار کردن و دویدن سخت و گام نهادن
الاخطاف باریک میان شدن ه الاحلاف سوگند دادن الاحراف در زحر بیف
شدن و او ابر شدن میش ه الاخلاف وعده خلاف کردن و خلف باز دادن
و آب بر گشتن و بوی دهن بگشتن ه الادناف نزار شدن و نزار کردن الارجاف
خبرها دروغ آوردن ه الارداف از پی در آمدن و از پی در آوردن الارعاف
خون از بینی بیاوردن ه الازهاف تیز کردن ه الازلاف نزدیک گردانیدن
و جمع کردن ه الاسداف تاریک شدن شب الاسراف گزاف کردن الاسعاف
حاجت روا کردن و یعدی بالباء الاسلاف پیش فرستادن و سلف
دادن ه الاسناف در پیش شدن ه الاشراف مطلع شدن و بلند شدن
والاول یعدی بعلی و بر زبر چیزی شدن ه الاصحاف جمع کردن
... در یک جزوی ه الاضعاف ضعیف کردن و افزون کردن و خداوند
شدن الاطراف طرفه آوردن ه

الاظراف ظریف زادن ه الاعجاف لاغر کردن و افزون کردن و
خداوند افزونی شدن ه الاعراف لاغر شدن اسب الاعلاف
فرده فرو گذاشتن ه الاغضاف سخت تاریک شدن شب الاغلاف در
غلاف کردن و چیزی را غلاف ساختن ه الاقراف نزدیک شدن
الاقطاف بچیدن آمدن انگور الاکناف یاری دادن الالحاف
الحاح کردن ه الالطاف لطف کردن الانحاف نزار کردن الانزاف
برسیدن شراب کسی و آب چاه و مال کسی و سر آمدن الانصاف انصاف
بدادن ه ق الابراق تهلیل کردن ه الاخلاق کهنه کردن چیزی در
آمدن ه الاحراق بسوزانیدن الاحماق احمق زادن و کسی را احمق
یافتن ه الاحناق بکینه ور کردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن
الاخراق مدهوش کردن الاخفاق غنیمت نایافتن غازی و تهی دست
ماندن صیاد از صید و خداوند حاجت از مراد الاخلاق کهنه کردن
جامه و کهنه شدن و نو کردن الادهاق پر کردن

الارشاق بر نگرستن الارفاق منفعت رسانیدن الادناق تیز گردانیدن
آب ه الارهاق تاخیر کردن نماز تا نزدیک کردن نماز دیگر و در رسانیدن
و بر دشخواری داشتن و شتابانیدن ه الازلاق بجیزانیدن و ستردن
موی ه الارهاق هلاک کردن ه الاسحاق کهنه شدن جامه و دمی
گردن ه الاشراق روشن شدن و در روشنی در شدن الاسفاق
در تمام فرو کردن ه الاشفاق ترسیدن و مهربانی نمودن والثانی
یعدی بعلی ه الاشناق سر مشک بستن و بجای در آویختن ه ه
الاصلاق گلاویز کردن و بانگ زدن ه الاصعاق بمیرانیدن و بی
هوش کردن ه الاصفاق اتفاق کردن و در فرا کردن الاطباق
اتفاق کردن و طبق بر نهادن ه الاطراق بعاریت دادن نحل گشنی را
و خاموش بودن و چشم در پیش افکندن ه الاطلاق رها کردن از بند
و روا کردن چیزی کسی را الاعتاق آزاد کردن الاعراق بیخ آور
شدن و تازی شدن و بعراق شدن

والفعل منه اعرق فهو معرق و یعدی بفی الاعلاق ناخن باچیزی
که بدان ماند و فرو بردن و در چیزی آویختن و چیزی را علاقه
کردن الاعناق فراخ رفتن الاغراق آب فرو شدن و
کمان کشیدن ه الاغلاق در در بستن الافراق از بیماری به
شدن و ترسانیدن ه الافلاق سخت فصیح شدن در شاعری
الانهاق بر کردن الافلاق بی آرام کردن الالحاق در رسانیدن
و در رسیدن الالزاق و الالساق و الالصاق بچیزی وا دوسانیدن
الاملاق درویش شدن الامراق آب بسیار در دیگ کردن ه الانزاق
برجهانیدن الانشاق مثل الاصعاط ه الانطاق بسخن آوردن
الانفاق نفقه کردن و درویش شدن ه ک الابراک فرو خوابانیدن
شتر ه الاحناک مجرب کردن روزگار مردم را الادراک دریافتن
و فرا رسیدن کودکی و دویدن ه الاسلاک مثل الادخال الاشراک

هنبازی کردن و آوردن با خدای عزّ وجلّ و نعلین را شراک
کردن ه الاضحاک بخندانیدن ه الامساک باز ایستادن و نگاه داشتن
وحمل در حجیری نهادن فالثالث بعلتی باکبار الاملاک زن دادن
و پادشاه کردانیدن و نیک فاسرشتن آوردن ه الاهلاک هلاک کردن
ل الاخال بخیل یافتن کسی را الابدال بدل کردن ه الابال
خلال انگاشتن و گرو کردن ه الابطال باطل کردن الانفال
واکیاه شدن زمین ه الابهال بی دستان بنهادن انداختن شتر الاثقال
گران کردن و گران شدن آبستن ه الاثکال بی فرزند گردانیدن
الاجداد شاد شدن ه الاجزال تمام کردن عطا الاجعال بکشتن آمدن
سک و کسی را جعل کردن و دیگ را بر کوی از دیگدان بیرون
کردن ه الاجهال دو بلند شتر مرغ و شنافتن ه الاجمال اجمله کردن
و خوب کردن و بسیار شتر شدن و بکداختن چربی ه الاحبال آبستن کردن

الاحقال نثره برآوردن کشته ه الاخبال تشویر دادن و بسیار نبات
شدن ه الاخصال تیر کردن و تیر شدن ه الاخمال اکم نام کردن
الادخال در آوردن ه الاذبال پژمرانیدن الاذهال مشغول
کردن ه الارجال پیاده کردن الارذال فرومایه کردن ه
الارسال فرستادن ه الارفال بوی بد زشت الارمال حصیر بافتن
و بیوه شدن زن و بی زاد ماندن کسی الارغال فا نشاط آوردن
الاسبال فرو گذاشتن آزار و آخ بلان ماندن و باریدن باران
الاسمال کهنه شدن جامه ه الاسهال شکم براندن دارو و بزمین
نرم رسیدن ه الاشبال مهربانی کردن و بچه زادن شتر الاشعال
آتش افروختن ه الاشکال مشکل شدن ه الاشمال در جانب شمال شدن
الاطفال و بچه خرد شدن الاعجال شتابانیدن ه الاعقال خردمند
گردانیدن و دریافتن سخر کردن الاعمال کار بستن الاغزال و شدن
آهو دو ک گردانیدن الاعفال غافل کردن

وفروگذاشتن وغافل یافتن وغفل کردن ه الافضال فضل کردن
وافزون آوردن ه الاقبال بایندانی کردن کسی را وروی فا چیزی
کردن وروی کسی فا چیزی کردانیدن ه الاقتال فا کشتن دادن
الاقفال قفل کردن ه الاکفال بایندانی کردن ه الاکسال آنکه مجامعت
را انزال نیفتد ه الاکمال تمام کردن ه الامحال قحط وخشک سالی
رسیدن ه الامهال زمان دادن ه الانزال فرود آوردن وفرو
فرستادن ه الانبال تیر یا موی بیوکند حیوان ه الانعال نعل بستن
الانصال سنان از نیزه وپیکان از تیر وشمشیر از دسته بیرون کردن
الانهال شربت اول دادن ه الاهمال فروگذاشتن ه م
الابرام سخت تافتن وبستوه آوردن (استوار کردن) ه الابهام مجهول بگذاشتن وبسته
کردن کار ه الاتخام ناگوار دا آوردن طعام ه الاتهام بتهامه شدن
الاثجام پیوسته باریدن باران ه الاجمام وابرشدن از کاری
وبدی کردن ه الاحذام بشتاب رفتن ه الاجرام جرم کردن

الاجنام کاری از کسی درخواستن که در آن رنج باشد ه الاحجام مثل
الاحجام ه الاحرام حرم گرفتن ودر حرم شدن ودر احرام شدن
الاحکام استوار کردن وحلقه لگام بر سر اسب کردن ووا داشتن
از کاری ه الاخدام کسی را خادمی دادن وکسی را فا خادمی کسی کردن
الادغام لگام در دهن اسب کردن وحرفی در حرفی آوردن
چنانکه هر دو یک حرف گردد مشدد ه الارثام چیزی بر انگشت
کسی بستن تا آنچه او را گفته باشد یاد دارد ه الارزام بانگ کردن شتر
چنانکه دهن باز نکند وبانگ کردن رعد ه الارغام خوار گردانیدن
وبخاک آوردن وبخاک رسانیدن بینی کسی ه الازرام منقطع گردانیدن
گردانیدن بول بر کسی ه الاسقام بیمار کردن ه الاسلام مسلمان شدن
وخلاف گذاشتن وگردن نهادن وسلم دادن وچیزی بکسی سپردن
الاسنام بلند کوهان شدن ه الاسهام قرعه افکندن ه الاشحام خداوند پیه
بسیار شدن ه

الاصرام درویش شدن ه الاضرام آتش در هیمه زدن ه الاطعام طعام
دادن ه الاظلام تاریک شدن و در تاریکی شدن ه الاعتام در وقت
نماز خفتن شدن و کاری دیگر کردن ه الاعجام عجم بر زدن کتاب را
الاعدام نیست و درویش شدن و نابا و از چیزی گرداندن
الاعصام چنگ در زدن و بعلکی با کبار و مثل و انبان ساختن
الاعظام بزرگ آمدن و بزرگ کردن و بزرگ داشتن ه الاعلام
نشان کردن و بیاگاهانیدن و جامه را علم کردن ه الاغرام تاوان
کردن و سخت حریص شدن و آمدن ه الاغنام بغنیمت دادن ه
الافحام در ماندن کسی را و کسی را ناشاعر یافتن ه الافخام بزرگ
گرداندن و امالت نا کردن کلمه ه الافدام بر بستن الفدام پر کردن
الافهام در یابانیدن ه الاقحام در آوردن چیزی در چیزی
ه الاقدام در کاری پیش رفتن و فا پیش شدن در جنگ ه الاقرام
[illegible] شتر برای گشن را

الاقسام سوگند خوردن ه الاکرام گرامی کردن ه الالجام لگام بر کردن
الالحام گوشت دادن و بسیار گوشت گردانیدن و فوذ در یافتن
و چیزی را طعمه کسی گردانیدن ه الالزام لازم کردن ه الالهام
فرا دل دادن ه الانجام باز ایستادن باران و سرما ه الانعام نعمت دادن
و چشم روشن گردانیدن و کسی را نعم گفتن ه الاهرام سخت پیر کردن
ن الاتقان محکم کردن کاری ه الاثخان بسیار کشتن و سست کردن
کسی را جراحت ه الاثمان هشت شدن ه الاجبان کسی را بددل
یافتن ه الاحزان کسی را اندوهگین کردن ه الاحسان نیکویی کردن
و دانستن ه الاحصان نکاح داشتن و شوهر کردن و زن کردن
الادجان پیوسته ابرناک بودن آسمان ه الادران شوخگین گردانیدن
الادمان پیوسته کردن ه الادهان مداهنه کردن ه الاذعان گردن
نهادن ه الارصان استوار کردن ه الامکان بیاگاهانیدن [illegible]
او کار کردن و دیرینه شدن

الاسخان بگردانیدن چشم و گرم گردن ه الاسکان بیارامیدن
الاسمان فربه کردن ه الاسجان اندوهگین کردن الاعطاب بر و فرو
خوابانیدن شتر بر کناره آب ه الاعلان آشکارا کردن الاغضاب
بیوسته باریک شدن ه الافتان افکندن الافران طاقت چیزی
داشتن و پخته شدن شاوره ه الالیان بسیار شیر شدن الامعان
شتافتن در کاری و در رفتن ه الامکان دست دادن و ممکن
گشتن ه الانتان گنده شدن ه ه الاشباه مانند شدن ه الاکراه
بستم بر کاری بر کاری داشتن ه الانباه بیدار کردن الانقاه
از بیماری به شدن ه ومن المعتل ب الاثاب مزد جای
الایجاب واجب کردن ه الایصاب دردمند کردن الاتعاب
از بر ... و هیمه و اگرد کردن ه ث الایراث میراث
گذاشتن ه الایعاث بریک نرم رسیدن و مال با اسراف نفقه الای

ج الایلاج در آوردن ه الایهاج آتش برافروختن ه ح
الایتاح اندک کردن ه الایضاح هویدا کردن ه خ الایساخ
شوخگین کرده شدن ه د الایجاد هست کردن و توانگر کردن
و یاوان چیزی کردن ه الایلاد بچه زادن و یگانه کردانیدن
الایراد بجا آوردن و باب آوردن ه الایساد بر آغالیدن ه ه
الایصاد در دربستن ه الایعاد بیم کردن ه الایقاد آتش برافروختن
الایکاد استوار کردن و کردانیدن ه ر الایتار وتر کردن
و طاق کردن و زه بر کمان کردن ه الایثار نرم کردن جامه
الایجار دارو بگلو فرو بردن ه الایغار گرم کردن و خشم آوردن
الایقار گران بار کردن و گران بار شدن درخت ز
الایجاز کوتاه کردن سخن ه الایعاز زود ریستاذ بر نهادن و فرمان
دادن س الایجاس بیم کردن و در دل گذاشتن الایباس زرد شدن
برگ درخت و شکوفه زرد بیاوردن

ش الایحاش متوحش شدن ه ض الایفاض شتابانیدن الایماض
نرم جستن برق و دردیده نگریستن بزن ه ط الابراط هلاکت
افکندن یار در کاری تا از آن بیرون نتوان آمدن ظ
ع الایجاع بدرد آوردن ه الایداع ودیعت نهادن ه الایزاغ
فا دل دادن و برآغالیدن ه الایساع توانگر شدن و تمام فارسیدن
الایضاع شتابانیدن و شتافتن ه الایقاع اوکندن و شبیخون
کردن و شبیخون بردن و آلتان یعلیک یا البانیا الایلاع سخت
حریص کردن ه غ الایلاغ آب دادن سباع را و آنچ بدان ماند
ف الایجاف بدویانیدن ستور الایکاف پالان بر ستور کردن
ق الایباق هلاک کردن ه الایثاق استوار بستن ه الایداق
بکثرت آمدن ماده خر الایراق برگ آوردن درخت و غنیمت
یافتن ه غازی و تهی دست ماندن صیاد از صید و خلاف نه حاجت
ک الایشاک زود بودن ه

ل الایجال بترسانیدن ه الایحال در وحل افکندن الایصال رسانیدن
الایغال دور در شدن در کوه‌ها یا در زمین دشمن و شتافتن ه
م الایلام مهمانی عروسی کردن ه الایضام گوشت یا آنچ بدان
ماند بر خوان نهادن ه الایهام بغلط افکندن و فرو گذاشتن آیتی
از قرآن و آنچ بدان ماند ه ن الایطان وطن گرفتن الایهان
سست کردن ه ه الایجاه خداوند جاه کردن ه و من الیاء
ر الایبار توانگر شدن ه س الایباس خشک کردن و خشک یافتن
ظ الایقاظ بیدار کردن ه ع الایفاع مرد آسا شدن کودک
الاینا ع بجای رسیدن میوه م الایتام یتیم گردانیدن و خداوند یتیم
شدن ه ن الایسار نگونسار زادن الایقان بی گمان شدن الایمان
بسوی یمن شدن ه و من الجوف ب الاثابة پاداش دادن
و باز جای آمدن ه الاجابة والجابة پاسخ دادن الاذابة بگداختن
الارابة بکار اندر آوردن

و بربیب کردن و ماست کردن ه الاشابة سپید کردن موی ه الاصابة
برسیدن و گفتن صواب و یافتن و خواستن ه الاطابة خوش کردن
و خوش بوی کردن و استنجا کردن ه الانابة وا گردیدن با خدای
تعالی ه الاهابة خواندن بهیمه را ه ت الاباتة شب گذرانیدن
الافاتة درگذرانیدن ه الاقاتة توانا شدن و قوت دادن ه الانانة
الالاتة نقصان کردن ه الاماتة بمیرانیدن ه ث الاغاثة بفریاد
رسیدن ه ج الاهاجة خشک گردانیدن نبات ه ح الاباحة
مباح کردن ه الاتاحة تقدیر کردن ه الاراحة راحت دادن و
چهارپایان را شبانگاه وا ماوی بردن و بر باز آسودن ه الازاحة
دور کردن ه الاشاحة حذر کردن و جد کردن ه الاطاحة ترسیدن
... شیدن ه ... ه خ الاصاخة فا نیوشیدن و گوش فرا داشتن
الاناخة ... کردن ه الاناخة فرو خوابانیدن شتر ه د الابادة هلاک
الاجادة ... کردن ه

و نیک گفتن ه الاحادة گرم در طعام افتادن ه الاخادة یاری دادن
برانیدن چهارپای ه الارادة خواستن ه الاسادة مهتر زادن و سیاه
زادن ه الاشادة بلند کردن نام و بنا ه الاعادة وا گردانیدن ه الافادة
فایده دادن و فایده گرفتن ه الاقادة قصاص کردن ه ذ الاعاذة
پناه دادن ه الالاذة مثله ه ر الابارة هلاک کردن ه الاثارة گرد
برانگیختن و شورانیدن زمین و میغ آوردن باد ه الاجارة زنهار
دادن ه الاحارة جواب باز دادن ه الادارة گردانیدن و گرد
گردن ه الازارة بزیارت بردن ه الاشارة اشارت کردن و انگبین
رفتن ه الاصارة گردانیدن و بجسبانیدن ه الاطارة پرانیدن
الاعارة عاریت دادن ه الاغارة غارت کردن و شتافتن و نیک
تافتن و بغور شدن ه الانارة روشن شدن و روشن کردن ...
و جامه را علم کردن ه ز الاجازة روا داشتن و فا گذاشتن و صلة
دادن ه

وشعر دادن ه الفانة بيرون كردن س الساسة شبنشه در
طعام افتادن ه الكاسة زير كنادن ه ش الجاشة برانگيختن
صيد ه الطاشة بجسبانيدن ه العاشة نزك داشتن ه ص
الافاصه هو بنا لفتن و نرم گفتن ه ض الحاضة در آب آوردن
الغاضة كم كردن آب ه الفاضة بسيار كردن آب و بخين و
درحديثي خوض كردن و بانبوهي .. و الكردين ه ط الحاطة
كرد در آمدن و ديوار بر آوردن و بانين و بعلي .. بالكبار الشاطة
هلاك كردن و خون آلود كردن و سوزانيدن ه الماطة دور كردن
ع الباعة بيع عرضه كردن الجاعة گرسنه داشتن الذاعة
والشاعة اشكارا كردن ه الضاعة ضايع كردن ه الطاعة
والطاعة فرمان بردار كردن ه غ الاراغة خواستن الزاغة
بگردانيدن ه الساغة بگلو فرو بردن ه ف الجافة درفا كردن
وجراحت كردن تا در جوف شود

الخافة ترسانيدن و بحيف منا شدن ه المسافة هلاك كردن
مال لتي ه الشافة مطلع گشتن بر چيزي. الصافة درتابستان
شدن و در بيري. فرزند آمدن و بحسبانيدن ه الضافة
مهمان كردن و مصاف كردن و بحسبانيدن و ترسيدن و
الترابع يعلي بمن ه الطافة گرد چيزي در آمدن و بلي فرود
آمدن ه النافة بلند شدن ه ق الذاقة چشانيدن الراقة
ريختن مايع الضاقة سل دست شدن ه الطاقة والطاقة
توانستن ه الفاقة واهوش آمدن و فوق تير برنه كمان نهادن
الاقة راست كردن دوات ونكا. داشتن ه ك الحالة
اثر كردن ه ل الحالة گردانيدن و برستور نشستن و برحيرت
اقبال كردن و بيل ساله شدن و محال گفتن ه الخالة [illegible]
وادميد وارستن مبغ ساريدن الهدالة دولت دادن [illegible]
خوار كردن و دامن فرو گذاشتن

الازالة دور کردن ه الاسالة روان کردن آب د الانخاء بلند نمودن الاشالة
برداشتن ه الاطالة دراز کردن و فرزند دراز زادن الاعالة بسیار
عیال شدن و درویش شدن الاغالة فرزند را با آبستنی شیر دادن
الاقالة بیع را اقالت کردن و زلت عفو کردن ه الامالة حسانیدن
الانالة عطا دادن ه م الادامة دایم داشتن الاسامة چرانیدن
الاغامة ابرناک شدن ه الاقامة مقیم شدن و برپای کردن و راست
کردن و ملازمت کردن و قامت کردن نماز را و اقامت گفتن الالامة
سزاوار ملامت گشتن ه الانامة بخوابانیدن ه ن الابانة جدا کردن
و هویدا کردن و هویدا شدن الادانة وام دادن الاعانة یاری
کردن الالانة نرم کردن ه الاهانة خوار کردن ه ه الاعاهة مال کسی
آفت رسانیدن و رسیدن الاماهة بآب رسیدن و بردن چاه و آب دادن
آمیزه ه وممّا جاء على الاصل ه خ الاحواخ بیار منکر کردن د
الاحواذ بیرانیدن ر الاعوار برهنه شدن ه

جای از سوار جانک بر و زخم تو از کرد و بدید آمدن خلل در
حصن که در توان شد و تباه کردن ز الاعواز نایافتن ک الانواک
کسی را احمق یافتن ه ل الاحوال کسالة شدن الاخوال خداوند
خال کریم شدن والنعت منه مخول ه الاطوال دراز کردن الاعوال
گریستن با آواز ه الاقوال قولی کسی منسوب کردن ه الاعواه مثل
الاعاهة ه ومن الیائی ه ل الاخیال مثل الاخالة الاغیال
مثل الاغالة م الاغیام مثل الاغامة ه ومن الناقص ب
الاحباء بعیر و خر گشت پیش از آنک بجای رسند الاخباء زیر و نهاند
آتش ه الارباء ربا دادن فافرو شدن فالثانی بعلوی علی الاصباء
دل بردن و با کودکی کردانیدن و با کودکی گشتن الاکباء آتش
را حبار کرد دانستن که آتش از وی بیرون نیاید الاهداء
کردن با کسی ه ت الاشتاء در زمستان شدن الاقتاء فتوی کردن

ث الاکثار بسیار خوار شدن الاجبار در نشاندن ه ج الاحجار
تاریک شدن شب ه الارجار و ابن بردن الازجار برانیدن ه
الاشجار انبوه ملیل کردانیدن و درکلو لیه اینک الانجار
برهانیدن ه ح الاصحار برهنه شدن آسمان الاضحار در
چاشتگاه شدن و چاشتگاه کردن و کردیدن الافخار نوابل
در دیگ کردن و اول کنند الانحار اقبال کردن و کردانیدن خ
الارخار فرو کذاشتن پرده و نوعی از دویدن کرک الاخار
دارو در بینی کردن ه د الابداد اشکال کردن الاجداد عطا داد
و منفعت رسانیدن و الفقاید کردن الارداد هلال کردن الاسداد
احسان کردن و فرو کذاشتن ستر در دشت و مهمل کذاشتن و فرت
در یافتن و المقول بعدک الی المفعول الحق ه الاعداد دوانیدن و بازی
سخن و واجب در
... واجب بلاد ... کذاشتن الملکا ... و ... کردن
عطا المهدا ... به فرستادن ه

د فربای

و قربانی بحرم فرستادن ه ذ الابذاء فحش گفتن الاجذاء بازایستادن
الاجذاذ عطا دادن ه الاخذاذ ... الاعزاز ... ستوه کمانند
از مرهم باز ماندن ه الاقذاء خاشه در چشم افکندن ه الامذاء و مذی
بیامدن ه ر الابراء برگ ساختن ستر ره الاثراء توانگر شدن ه
الاجراء کردانیدن و واجب شدن ساع ه الادراء آگاه کردن الاذراء
بیوکندن ه الازراء حقیر داشتن و بعدی بالبا و بعلی الاسراء شب رفتن
و شب بردن ه الاضراء بر آغالیدن ه الاطراء ستودن ه الاعراء برهنه
کردن و عاریت دادن الامثله الاضراء الافراء ... بریدن و شکافتن
و تباه کردن ه الاکراء ... کردن و افزون شدن و کاستن و بکرا
دادن ه ز الاحزاز ... کردن ه الاخزاز خوار و رسوا
کردن ه الاعزاز بعز و فرستادن ه الانزاز ... ه س
الاحساس ... الادساس ... الاعساس ... الادساس
الاقساس ... الامساس ... کردن و کردیدن ه

الانساء فراموش گردانیدن و باز پس داشتن ش الاخشاء تیر رسانیدن
الارشاء دلو و رسن ساختن و الاعشاء شب کور گردانیدن و الاغشاء
پوشانیدن و کور کردن و المغشاء آشکارا گردانیدن و الامشاء
خداوند چهارپای بسیار شدن و بسیار فرزند دار و شکم راه ص
الاحصاء شمردن و دانستن و توانستن و الاقصاء بر کنار داشتن
گرما و و استادن باران و الاقصاء دور گردانیدن ض الارضاء
خشنود گردانیدن و الاغضاء نزدیک کردن و پلکها چشم بیکدیگر
نزدیک کردن و الافضاء فرا رسیدن و بصحرا بیرون شدن و
هر دو مجری زن یکی کردن و الامضاء بگذاشتن و الانضاء لاغر کردن
ط الاعطاء و الانطاء دادن و ط الاحظاء فضل نهادن ع
الادعاء گوش فرا داشتن و بحشو دادن و الاقعاء و رسر و نشستن سگ
غ الابغاء در جستن چیزی و یاری دادن و الارغاء بانگ اشتر و الاصغاء
گوش فرا داشتن و حساب بدادن و الاطغاء بطاغی کردن

الافغاء شکوفه بیرون آوردن و الالغاء باطل کردن ف الاحفاء ساده کردن
بروت و الحاح کردن در سوال و الاخفاء پنهان کردن و اشکارا کردن
الاشفاء بکنار چیزی رسیدن و مطلع شدن بر چیزی و الثانی
بعلت بعلی و الاصفاء صافی کردن و برگزیدن و الاعفاء بسیار
کردن موی و جزا و عفو کردن و الاعفاء رخصت نسبک و الاقفاء
برگزیدن و زیر فرا کردن و الاول بعلی با کباره و الالفاء بر یافتن ق
الابقاء باقی داشتن و بر کسی ابقا کردن و الاسقاء شامانیدن
ولیی را آب دادن بنای چارپایان و یا برای زمین را الاشقاء
بدبخت کردن و الاعقاء بسخت تلخ شدن و الالقاء بیوکندن
الانقاء پاک کردن و مغز دار گشتن ک الابکاء بگریانیدن
الاذکاء روشن کردن چراغ و آتش و الاذکاء بالانیدن گشت
الاشکاء بگیله آوردن و شکایت زایل گردانیدن ل الابلاء

پوشانیدن

و گنه کردانیدن و نعت دادن و کفایت فرا نمودن ه الاثلاء و الجیه
شدن شتر ه الاجلاء از خان و مان بیرون شدن و بیرون کردن الاجلاء آشکارا شدن
کردن و شتر بنا فتن ه الاخلاء خالی کردن و خالی یافتن و کیاه درویانیدن زمین
الادماء رفق و گناه شدن دلو و حجت آوردن ه الاسلاء ابلدو . و عشق بیرون بردن
و حسند کردن ه الاشلاء خواندن بهیمه ه الاصلاء در آتش آوردن ه
الاعلاء گران بها کردن و کالا خریدن و گران بها یافتن و بوشانیدن ه
الاملاء املا کردن و مهلت دادن ه م الاحماء گرم کردن و حمایتی
کردن ه الادماء خون آلود کردن ه الازماء افزون شدن و بیو کندن
الاسماء نام کردن ه الاصماء بچشم دیدار کشتن صید ه الاعماء کور کردن
الاغماء بی هوش کردن و بعلت یعلی ه الانماء افزون کردن و بیکشتن
صید بچشم دیدار ه ن الاثناء ثنا کردن الاحناء بخمیدن و مجانبت
دشوار کردن ه الاخناء فحش کفتن و هلاک کردن و الثانی بعلت
بعلی [illegible] کردن ه

الاسناء بلند کردانیدن و بزرگوار کردن ه الاضناء بیمار کردانیدن
الاغناء بی نیاز کردانیدن ه الاغناء توانگر کردانیدن و بی نیاز کردانیدن
دوا داشتن کسی از کسی ه الاقناء بسته کردن ه الاقناء سرمایه دادن
الامناء بیرون آمدن منی ه ه الابهاء آسوده کردانیدن الاجباء
بی ابر شدن آسمان و بی سقف شدن خانه ه الادهاء داهیه
کردانیدن ه الادهاء درایم کردانیدن ه الازهاء سر شدن
غوره خرما ه الالهاء مشغول کردن ه الامهاء آب دادن
و آب بردن چاه ه الانهاء برسانیدن خبر ه ومن اللفیف
المقرون ه ت الاتواء هلاک کردن ث الاثواء مقیم شدن
و مقیم کردانیدن ه ذ الاذواء پژمرانیدن ه ر الارواء
سیراب کردانیدن ه ش الاشواء مقتل [illegible]
ض الاضواء بیمار کردانیدن و با دائی [illegible]
و الاقواء خالی [illegible]

وبرسیدن زاد ومختلف کردانیدن قوافی شعر برفع ونصب وخفض
ل الالواء بسته کردانیدن واشارت کردن وبشمردن وبشمرانیدن
والاول والثانی والثالث یعدی بالتاء ن الانواء راسته بیوکانیدن ه الاهواء
فصل کردن ویعدی باللام وانداختن ویعدی بالی ومن الباب ج
الاحیاء زنده کردن ودر فراخی یعنی باران شدن ع الاعیاء ماندن
شدن وماندن کردن ومن اللفیف المفروق ج الایجاء سوده کردن
ستوه ح الایحاء وحی کردن والهام کردن واشارت کردن وبشخیده
د الایداء هلاک کردن ر الایراء آتش بیرون آوردن از آتش زنه س الایساء
موی سر بتراشیدن ص الایصاء اندرز کردن وفرمودن ع الایعاء
اندروع کردن ف الایفاء وفا کردن وبر بالا شدن وتمام کردن ک
الایکاء سر مشک بستن ل الایلاء سوکند خوردن ونزدیک کردانیدن وشیفته کردن
ومن المضاعف ب الاحباب دوست داشتن ونخفتن شتر الاخباب بدویانیدن ه

الاداب

الاداب نرم کردانیدن ه الارباب مقیم شدن الاشباب برسکیزانیدن وفحل اوند
فرزند جوان شدن ه الاصباب بر منال شدن وکریه دردل داشتن الاعباب
کاه کاه آمدن وانک یک روز تب آید ویک روز نه الاکباب بر روی افکندن
وافکندن بر کاره الالباب مقیم شدن ومغز بستن کوز وبادام الاهباب
بیدار کردن ت الانبات بر بلند کاری وحکمه الاشتات براکنده کردن ث
الاثبات دانستن بر کسی استوار کردن الاغثاث تباه شدن سخن وکوشت
نزار خریدن وهو در شدن جراحت وسخن وکوشت ن الالثاث مقیم شدن
ودایم شدن باران ج الاجاج بچه نرسانیدن کسی را الازجاج زج
کردن بین راه الاضجاج بانک وبانک آوردن ح الابحاح کران آواز
کردانیدن الالحاح الحاح کردن الاصحاح خداوند چهار پایان تن
درست شدن الامحاح خلق شدن جامه خ الانخاخ آرد فا[illegible]
الامخاخ مغز دار کشتن د الابراد براکنده کردن ه الاحداد تیز [illegible]

وبو شكردن وخداوند بخت گرداندن و بيرون آمدن ناك خرما وهامون
شدن زمين ه الاحلاد سولك داشتن زن بر شوهر و نيز گردن و نيز نگرستن
الاسداد صواب كردن ه الاصلاد ديگر داندن و نيز رد داب گرفتن الاغلاد
ساختن ه الامداد مدد كردن وما دادن در دوات كسي كردن و هو دوشيدن
ذ الارذاذ اندك باريدن ه الاشداذ تنها گردن ه الاغذاذ زود رفتن
الانفاذ گذاردن كوسفند ر الابرار غلبه كردن و يعدي بعلي و راستي
كردن سوگند الاترار بيو كندن ه الاجرار زبان بچه شتر شكافتن تا نشيرد
در مطعون گرداند و بگذاشتن ه الادرار شير و باران فرو گذاشتن و بيعة
عطا كردن ه الاسرار اشكارا كردن و پنهان كردن الاشرار اشكارا
كردن و منسوب كردن كسي را بشر ه الاصرار بر معصيت ايستادن ه
الاضرار زيان كردن و ... و يعدي بالباء و بشر اذيك زن كردن و
او ستي كردن و او ستي كنيز ه الاطرار تيز كردن و بر كنار رود

رفتن

رفتن الاظرار بر سنگ رفتن الاعرار با سواين گشتن جاي الافرار
بر گريختن داشتن ه الاقرار قرار دادن و اقرار آوردن و اقرّ الله
عينه اي زال الله سهرها و قيل ابرد دمعها و قيل ارضاه بما اعطاه
الامرار تلخ گرداندن و سخت تلخ شدن و سخت تافتن رسن ه ز
الاجزاز بلند و ذا آمدن گشت و بيرون آمدن نيشم ه الارزاز سخت
بزمين فرو بردن ه الاعزاز عزيز كردن و قوي كردن و تنگ شدن سوراخ
بستان گوسفند و شتر و جز آن ه س الابساس نو لحن شتر نا شير فرود
هلند ه الاحساس ديدن و يافتن ه الاخساس خسيس گرداندن و خسيس
يافتن ه الاماس بر سودن داشتن ه ش الاجشاش بر غول كردن
الارشاش و الاطشاش خرد باراندن باران و اشك ص الاشصاص
اندك شير شدن شتر ه الاغصاص در گلو گير اندن ه الاقصاص قصاص
دادن و نزديك گردانيدن ه الامصاص كسي را بر ميل آن داشتن ه

ض الارضاض ستبر شدن شیر ه الاقضاض درشت شدن آرد ه
الامضاض سوخته کردن اندوه یا عشق یا خشم کسی را ه ط الانطاط
بلند کردن و از حد در گذشتن ه ظ الاشظاظ چوب در گوشه
جوال کردن ه الالظاظ ملازم گرفتن ه ف الاجفاف موی سر از بی
روغنی ملتی بگذاشتن ه الاخفاف سبکبار شدن ه الازفاف بر
بویانیدن دادن ه الاسفاف نزدیک گشتن مرغ بزمین و کسی را بر
سگلند زجیری داشتن و چیزی نرم برجای بپراگندن و حرکت
بافتن از برگ خرما و خرد نگرش کردن ه الاشفاف فضل نهادن
الاعضاف نعمت بیاز گردانیدن ه ق الانباق بسیار گفتن
الاحقاق بر حق داشتن و تحقیق بدانستن و حق گفتن ه الادقاق
باریک کردن ه الارقاق تنگ کردن و بنده کردانیدن و بنده گرفتن
الاعتاق آسن تنک زستن ه ك الارکاك باران خرد باریدن ه

ل الابلال از بیماری به شدن ه الاتلال فرمودن و باصلاح
آوردن و بسیار شدن تیشه ه الاجلال بزرگ داشتن الاحلال ای فرود
آوردن و حلال کردن و از ماه حرام بیرون آمدن و از حرم
و یا از حرم بیرون آمدن و مستوجب عقوبت شدن ه الاخلال محتاج
گردانیدن و محتاج شدن و خلل در آوردن و شیر بیاد دادن ه
شتر را و بگذاشتن ه الادلال ناز کردن ه الاذلال خوار کردن الادلال
بلغزانیدن و احسان کردن ه الاسلال دزدیدن و ملول گردانیدن
و علت شل آوردن ه الاشلال اجل کردن الاصلال گنده شدن گوشت
الاضلال بی راه کردن و گم کردن ه الاطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل
کردن خون کسی ه الاظلال سایه دار کردن و در سایه دار شدن و نزدیک
آمدن الاعلال بیمار کردن ه الاغلال فتنه داشتن و خیانت کردن و غله دادن زمین
چیزی از غنیمت بدزدیدن ه الافلال بزمین نرم رسیدن که بر ان باران

نرسیدن باشد ه الاتلال ابله گشتن و درویش شدن و برداشتن الجلال
بکمار بدن و طاند کردن و خلانیدن ستم ها شدن ه الاملال املا کردن
و ملول کردن ه الاهلال ماه نو دیدن و آواز برداشتن ه م الاتمام تمام
کردن و تمام شدن آبستنی زن ه الاجمام بر آسایانیدن و بر کردن پیمانه
و نزدیک ه الاحمام تب کردن و نزدیک آمدن و سیاه کردن و خویشتن را
بآب گرم نشستن ه الاذمام نکوهیده یافتن و باز بر ایستادن الارمام مغز دار
گشتن و خاموش شدن ه الاشمام بوی یابیدن ه الاصمام کر کردن و کر شدن
و صمام ساختن شیشه را ه الاعمام خداوند عم کریم شدن و التف منه منعم
الاغمام ابرناک شدن آسمان ه الاکمام غلاف شکوفه پیدا آوردن درخت
و جامه را آستین کردن ه الالمام فرود آمدن و کنار صغیره کردن
الاهمام غمناک گردن ه ن الابان متهم شدن ه الاجنان در آوردن
شب و پنهان کردن و دیوانه کردن و در کور کردن ه الادنان بانگ کردن

براری و بیاری آوردن ه الاذنان متهم گردیدن ه الاسنان بدندان بر آمدن
الاصنان گنده شدن گوشت و تکبر کردن ه الاطنان آواز پیدا کردن
ملس و روی و غیر ه الاعنان پیدا شدن ه الاکنان در دل پنهان
داشتن ه لا الافهاء فراموش گردانیدن و گنده ساختن گردانیدن
ومن المهموز الفا آرب الایداب بمهمان خوانیدن ه ت
الایتات طاقه زادن ه د الاجاد قوی گردانیدن الایباد بر
آغالیدن ه الایصاد در بستن ه الایکاد استوار کردن ه ر
الایثار بر گزیدن ه الایمار بسیار گردانیدن ه س الایناس
انس دادن و دیدن ه ض الایراض مرکوم گردانیدن الایناض
نم یافته و نیم بریان کردن ه ظ الایقاظ بیدار کردن ه ف الایساف
اندوهگن کردن و بخشم آوردن ه الایناف [illegible] برخر نهادن و پالان
ساختن ه الایلاف الفت گرفتن [illegible] مرا شدن [illegible]

ق الایناقُ خوش آمدن ه ل الایصالُ رسانیدن ه شدن وازین
بلند ه الایجالُ بخود اپیدن و سخن چینی کردن ه الایهالُ زانده م
الایثامُ بزه مند گردانیدن ه الایدامُ همیشه بودن ه الایلامُ مهمانی عروسی
کردن ه ن الایدانُ بیاگاهانیدن ه الایقانُ بیگمان شدن ه الایمانُ
بگرویدن و ایمن کردن ه ومن المهموز العین ب الادآبُ رنجانیدن
و همه روز رفتن ه الاصابُ رشک در موی افتادن ه د الاسادُ
شبانروزی بر رفتن ه ر الاثآرُ تیز کردن ه الاسارُ بس خوردن
باز گذاشتن ه الاشآرُ آرام کردن ه ق الارناقُ تیره کردن
م الاتآمُ دو دو یک شکم زادن ه الادآمُ مهربان کردانیدن ه
الاسامُ بستوه آوردن ه الاشامُ بشام شدن ه الافامُ فراخ کردن
ن الاضانُ بسیار گوسفند ارشمه شدن ه ومن المهموز اللام ب
الاصبآءُ بر آمدن ستاره و دندان ه الالبآءُ خداوند لبه بسیار شدن

الانبآءُ خبر دادن ه ث الاقثآءُ بسیار خیار شدن ه ج الارجآءُ
باز پس بردن ه الالجآءُ ملجا کردانیدن ه د الابدآءُ پیدا کردن الارداءُ
یاری دادن ه الاهدآءُ بسیار آمیزیدن ه ر الابرآءُ بیزار کردن
الاقرآءُ بنماز شدن و پاک شدن و نزدیک آمدن و گوش فا قرآن
داشتن و سلام دادن ه الامرآءُ گوارانیدن ه الاهرآءُ پختن
گوشت تا از هم بریزد و بکشتن سرما گیاه را ه ز الاجزآءُ بسنده کردن
و بوذن و کار در دست کردن و کفایت کردن و دختر زاییدن ه
س الانسآءُ زمان دادن و تاخیر کردن ه ش الانشآءُ آفریدن
و ابتدا کردن و شعر گفتن ه ط الابطآءُ درنگی شدن ه الاخطآءُ
خطا کردن و فرو گذاشتن از چیزی که قصد او داری ه الاشطآءُ شاخ
بیاوردن کشت ه ف الادفآءُ بتفسانیدن ه الارفآءُ دیگ آوردن
کشتی بکنار دریا ه الاطفآءُ فرو کشتن چراغ و آتش [illegible]

قسمت کردن شتر تا یکی را یک سال دمند ویکی را دیگر سال ومخالفت
افکندن میان قوافی شعره برفع ونصب وخفض ره ق الارقآ
بازداشتن اشک وخون ره ک الاتکآ بتکیه آوردن الاحکآ استوار
کردانیدن ره ل الاکلآ کیاه رویانیدن الاملآ ازکام رسانیدن
وکمان پردرکشیدن ره ومن المهموز الفآ الایتآ دادن
د الایدآ یاری دادن وتمام سلاح شدن ره ذ الایذآ
کسی را آزردن وبلی آمدن ره ل الایلآ سوکند خوردن ره ن
الاینآ تاخیر کردن ره ومن المعتل المهموز العین س الایئاس نومید
کردن ره ومن الناقص المهموز العین ث الاثآ تباه کردن ره ر الارآ
فرانمودن ره م الامرآ بصل کردن وصل شدن ره ن
الانآ دور کردن ره ومن المعتل المهموز اللام ط الایطآ کسی
بریدن داشتن ره م الایمآ اشارت کردن ره

ومن الاجوف المهموز اللام ب الاباآة قصاص کردن وباوای بردن
ج الاجاآة بیاوردن وطحا کردانیدن ره د الارداآة در
مند کردانیدن ره س الاساآة بدی کردن ره ض الاضاآة
روشن کردن وروشن شدن ره ف الافاآة والکردانیدن
وغنیمت دار کردانیدن ره ن الاناآة کران بار کردن وخام کردن
کوشت ره ومن اللفیف المهموز الفا و الایوآ رجای دادن ره

باب التفعیل

ب التتریب خاک آلوده کردن التثریب فرانش کردن
ونکوهیدن ره التثقیب سوراخ کردن وآتش افروختن
التجریب والتجربة آزمودن التحلیب بانک کردن وکرد
کردن ره التخبیب دنب کردن ره التحریب بخشم آوردن الیت
دیک ورافکندن ودیک انداختن ره التخریب ویران کردن

التدریب مثل التجربه التخضیب خضاب کردن التذبیب
تیز کردن التذنیب بدید آمدن نختلی در خرما از سوی دنبال
وحیزی را دنبال کردن الترتیب از پی یکدیگر فرا کردن الترجیب
حیزی فرا داشتن تا نشکند از بسیاری بار الترحیب مرحبا
گفتن الترغیب رغبت نمودن الترکیب حیزی در جای
نشاندن التزبیب مویز کردن التسریب کله کردن
اسب و شتر و آب در مثل نو کردن تا در زهاش استوار گردد
التشذیب درخت پیراستن و پوست باز کردن انار التشعیب
کاسه وا در بستن بجاهای بسیار التضریب نکند زدن
و تخلیط کردن التضبیب بند بر بار کردن بریان
التطریب آوا زخوش بگردانیدن التعجیب کسی را
شگفتی نمودن و [illegible] التعذیب عذاب کردن
التعریب

التعریب سخن گفتن از کسی و زشت کردن و کلمه که نه عربی باشد
عربی کردن التغریب دور کردن التعصیب شکم بستن
از گرسنگی و تاج بر سر کسی نهادن التغریب دور بردن
بحرا و بجانب مغرب شدن التعقیب از کردا اندر وا [illegible]
در داشتن و حکم کسی را نسخ کردن التغلیب غلبه کردن التقریب
نزدیک گردانیدن و هر دو پای و هر دو دست [illegible]
و بنهادن رفتن و قربان کردن التقصیب موی را مرغول
کردن التقضیب بریدن التقطیب روی را هم کشیدن
التقلیب بگردانیدن التکتیب لشکر لشکر گروه گروه کردن
و حلقه در فرج استر کردن التکذیب بدروغ داشتن
و بندلی کردن التکعیب با زستان شدن زن التکلیب
سگ داری کردن التلحیب اندک شیر شدن گوسفند التلحیب

التحبیب پاره پاره کردن گوشت وتر ه التلقیب لقب نهادن ه التضبیب
بسیم بر پای کردن سنگ وآنچ بدان ماند ه التنقیب در شهرها گردیدن
وبیگ وابرو هیدن انگاری ه التلبیب بگردانیدن وبگردیدن
الترهیب جامه را ریشه کردن ه التذهیب بآلیزه کردن
التهلیب موی دنبال اسب بریدن ه ت التبکیت کسی را
بملامت خاموش کردن ه التبثیت بر جا بداشتن ه التربیت پرو
پاییدن ه التسمیت والتشمیت دعا گفتن کسی را که عطسه آید
التصمیت خاموش کردن ه التثبیت بر و پاییدن وترتیب کردن
ث التثلیث سه گوشه کردن وسلی کردن چنانک دو بیخ بشود
و آنچ بماند ونوعی ساختن از معجون عطر که آنرا مثلث گویند
التحدیث حدیث کردن ه التدمیث نرم کردن ه التشعیث
پراکنده کردن ه التغریث گرسنه کردن ه التلبیث درنگ کردن

التنقیث

التنقیث بشافتن ه ج التثبیج فعلی مشوش کردن ه التحریج
تنگ ناکردن بر کسی ه التجمیح چشم در کو افتادن ه التخریج شا
گرد را بعلم استاد کردن ه التدریج اندک اندک بکاری داشتن
التسحیج بدندان گرفتن خر گور یکدیگر را ونیک بخراشیدن ه
التضریج تمام رنگ ناکردن وخون آلود کردن ه التعریج
بیستادن وفرود آمدن ه التفریج باز بردن انده وگشاده کردن
التفلیج گشاده کردن دندان ه التهییج ورم آماسانیدن ه التهریج
بانگ بر دد زدن ه ح التبجیح شاد کردن ه التبریح
برنجانیدن وبیعلت بآزار ه التبلیح بماندن ه التنزیح
اندوهگین کردن ه التجلیح در شورانیدن بست وآنچ
بدان ماند ه التجلیح نیک نخوردن شتر سر درخت وبقوت
بلند شتن در رفتن و در کاری ه التلویح والتذبیح سر فرو افکندن

در رکوع ه التلبیح بسیار گشتن ه الترجیح افزون نهادن
الترشیح بپروردن ه الترقیح اصلاح آوردن مال و نیکو داشتن
الترنیح بیهوش کردن و سرگشته کردن ه التسبیح خدای
را بپاکی یاد کردن و نماز کردن ه التسریح رها کردن و موی
بشانه کردن و آسان کردن و رگ پای زدن ه التسطیح پهن
کردن ه التسمیح آسان کردن ه التشریح نیک شرح کردن
و گوشت را نیک شرحه کردن ه التشقیح نیک رنگ در آوردن
غوره خرما ه التصبیح بامداد جای یا نزدیک کسی آمدن ه
وصبوحی کردن و دادن ه التصریح هویدا کردن و هویدا
شدن ه التطریح بسیار بیفکندن ه التطفیح بر کردن
حوض و جز آن ه التفتیح گشاده کردن و بشکفانیدن ه
التقریح نشانه کردن ه التفنیح چشم باز کردن سگ بچه ه

التقنیح چشم در گواه افتادن و بار نیک هموار کردن اسب ه التقزیح
توابل در دیگ کردن ه التلدیح خراشیدن ه التلقیح نیک
گشن دادن ه التمدیح نیک بستودن ه التملیح نمک بسیار در
طعام کردن تا تباه شود ه التنقیح نیک پیراستن چوب و سخن ه
خ التسبیخ سبک گردانیدن و اخیدن پشم و پنبه ه التشدیخ
سر بکوفتن ه التضمیخ آلوده کردن ه التفریخ بچه کردن مرغ
التمریخ بروغن بیالودن و بیار رو و انج باز ماندن د التبرید
سرد کردن ه التبعید دور کردن ه التجرید برهنه کردن ه التجعید
شکن کردن موی ه التجلید کتاب را پوست کردن و پوست باز کردن
از شتر ه التجنید لشکر کردن ه التحدید تیز کردن ه التحمید
مبالغة الحمد ه التخضید مبالغة الخضد ه التخلید جاوید
کردن و دست اورنجن در دست کردن و گوشوار در گوش کردن

الترميل بخاكستر آلوده كردن ه التزييل نااكس كردانيدن التزهيد
زاهد كردانيدن وبزدل شدن كوسفند بزه ه التسبيل بستر هر
موى وجرب ناكردن آن وبرآمدن كن ه التسريب مبالغة
السرد التسميل مبالغة السمل ه التسنيل جوب فراديوار
كذاشتن ه التسهيل بذر كردن ه التشريد رانيدن ه التصريد
انيدن كردن التصعيد بركوه رفتن ه التصغيد بند كردن التصميد
استوار آنك كردن ه التضميد دستار بر جيزى در سر
بستن ه التعبيد رام كردن وكرامى كردن وبقطران بيالودن
وبه بند كرفتن ه التعنيد ساختن ه التعديد كرنختن ه التعقيد
مبهم كردن سخن وبسيار كره كردن ه التغريد آواز بلند كردا
نيدن التفنيد بدروغ وخرفى وجهل منسوب كردن التقريد
نارداشتن شتر جيدن وخوار كردانيدن ه التقليد در كردن
كسى كرده

كسى كردن ه التلبيد برهم نشاندن ه التلميد فاتوكيدن ه التمجيد
بزرگى ياد كردن ه التمريد نو كردن وبلند كردن بنا ه التمهيد
علذ نهادن وفش كستردانيدن ه التنجيد بيا راستن بجامه ودبير
كردانيدن ه التنضيد برهم نهادن ه التهجيد بخواب اندن ه ذ
التنبيذ مثل النبذ ه التنخيذ محكم راى كردن ه التنفيذ روان
ودوان كردن فرمان ه ر التبذير مال باسراف نفقه كردن
التبشير مژده دادن ه التبصير والتبصرة بينا كردانيدن وبيصر شدن
التبكير بامداد كردن وبامداد رفتن ه التبكير هلال كردن ه التثمير
مال بسيار كردن ومسد براوردن شيره التحمير لشكر در ثغر دير بكذاشتن
وخوش بوى كردن بخور ه التحبير نكو كردن ه التحذير حذر نمودن
التحقير حقير كردن وتصغير كردن التحمير سرخ كردن ه التخدير
بربيو كردن مرغ ه التخبير خبر دادن ه التخدير بپرده كردن ...

زن و دریشه نشاندن ه التخمیر هلاک کردن و زبان کار کردانیدن
التخصیر باریک میان کردانیدن ه التخضیر سبز کردن ه التخفیر شرم
داشتن و شرم زده کردن ه التخمیر بوشانیدن ه التدمیر تدبیر کردن
و بر از مرک نبله آزاد کردن ه التدمیر هلاک کردن ه التذکیر یاد
دادن و یاد دادن و حروف را مذکر کردانیدن ه التستیر بردکی کردن
التسخیر محتاج کردانیدن بطعام و شراب و بی جادوی کردن
التسخیر رام کردن ه التسعیر نرخ نهادن و آتش نیک برافروختن
التسکیر چشم بستن ه التشتیر عیب کردن کسی را و بعلت پلک باز ده
التشجیر منقش کردن بدرختان ه التشمیر جامه فراهم کردن التسمیر
بمسمار بستن ه التشهیر معروف کردن ه التصبیر بصبر فرمودن
التصییر ... کردانیدن و دعا و نامه نبشتن ه التصعیر روی
ردانیدن ه التصغیر کوچک کردن ه التصفیر زرد کردن التصبیر

استوار

استوار خلق کردانیدن ه التضفیر مبالغة الضفر ه التضمیر علف
دادن ستور را تا فربه شوند و یا قوت آوردن ه التطهیر پاک کردن
التظفیر ظفر دادن ه التعبیر عبارت کردن و خواب کزاردن
و در م برکشیدن ه التعذیر تقصیر کردن و بعلت بیالودن و عذر
بدروغ آوردن ه التعذیر باری کردن و لم ازحل زدن ه التعسیر
دشوار کردانیدن ه التعشیر نشان ده آیت کردن و بانک کردن خر
التعفیر در خاک بمالیدن ه التعکیر تیره کردن شراب ه التعمیر
زندکانی دادن ه التفتیر سست کردن ه التفجیر آب راندن ه
التفخیر حلم کردن بغلبه کسی بر کسی در فخر ه التفسیر هویدا کردن
التفطیر روزه کسی بکشادن ه التفقیر کوها بر مین فرو بردن
برای درخت نشاندن ه التقدیر اندیشه کردن ه التقتیر قوت
تنک داشتن ه التقدیر براندازه کردن ه التقشیر بوست باز کردن

التقصیر تقصیر کردن و موی کم کردن و کوتاه کردن و باز ماندن از
چیزی. والاول یعدّی بنفی والثانی بمن والثالث بنفسه والرابع بعن
التقطیر چکانیدن و بر پهلو افکندن. التقعیر دور در شدن سخن
التکبیر خدای را بزرگی یاد کردن و بزرگ داشتن. التکثیر بسیار
کردانیدن. التکدیر تیره کردن. التکسیر نیک بشکستن و جمع کردن
اسمی را که نه جمع سلامت باشد. التکفیر سر در فرو آوردن در خدمت
کسی و یعدّی باللام و فا کذاشتن از کناه کار و سوکند را کفارت کردن
و جز آن و هما یعدّیان بعن و کافر خواندن. التنثیر مبالغة النثر
التنشیر مبالغة النشر. التنضیر تازه روی کردانیدن. التنفیر
رمانیدن و فضل نهادن کسی را بر کسی در حسب. التنقیر وا بژو
هیدن و سوراخ کردن. التنکیر از حال بکردانیدن و اسم را نکره
کردانیدن. التهجیر بگرم گاه رفتن. التهدیر بانگ کردن شتر

کشتن

کشتن. ز التبریز بیرون آوردن و از اقران خویش در
گذشتن در فضل والثانی یعدّی بعلی. التجهیز ساز کردن. التطریز
طراز جامه کردن. التعجیز پیر شدن و بعجز منسوب کردن و درود
نکی کردن که راه. التعزیز دنبال بر زمین فرو بردن. التنفیز تیر بر
ناخن بکردانیدن. التنقیز برجهانیدن. س التبریس و اسپر
کردن مزه. التجریس محلّه را کردن. التخریس زن زاج را طعام
ساختن. التحمیس بحج کوشه کردن. التدلیس عیب آخر باز بر خریدار
پوشانیدن. التدنیس جامه شوخگین کردن. التضریس محرّب
کردن و درشت کردن زمین و جای چنانک کویی دندانه دارد
التعبیس مبالغة العبوس. التعریس فرو آمدن بآخر شب. التعنیس
دیر واداشتن دختر در خانه بی شوهر و بما... التغلیس
نماز کردن آخر شب تاریکی. کردن و آنجا... التفلیس مفلس خواندن

ولگردنده التقدیس پاک گردانیدن و ستایش وصف کردن ده التقریس
سرد کردن ده التلبیس شوریده کردن کار ده التجبیس ابر گردانیدن
التملیس نسو کردن ده التنجیس پلید کردن التشفیس غم و ابرن
التنقیس دوات نقس کردن ده التنکیس نگونسار کردن ده ش
التجمیش بازی کردن بازن ده التحمیش بخشم آوردن ده التحریش
بریکدیگر اغالیدن ده الترتیش بیاراستن قول و جزان سخن
جبنی کردن ده التعریش بلمرزانیدن و بنا کردن ده التنقیش
دابر و هیدن ده التفریش خشت یا سنگ در میان سرای او کندن
و برمین نابیدن مرغ ده التقریش مثل التحریش ده التهمیش نشابیدن
التفتیش واجستن بشم و بنده ده التنقیش منقش کردن ده ص
الترمیض استوار کردن ده التخلیص خالص گردانیدن و برهانیدن
الترلیص درخشان گردانیدن زر وغیره ده الترخیص رخصت

رخصت دادن و ارزان کردن نرخ ده الترقیص برجهانیدن
مادر کردن ده التعریض گوشت در میان سرای و افگندن تا
خشک شود ده التقلیص برجستن جامه و لب و دو در برگشتن جامه
التلخیص هویدا کردن ده التمحیص از گناه پاک گردانیدن و آزموده
گردانیدن ده التنغیص ناخوش گردانیدن عیش ده ض التبعیض
پاره پاره کردن ده التبغیض دشمن گردانیدن ده التحریض بر
انگیزانیدن ده التخفیض فرو داشتن آواز و آسان کردن و آرام
دادن ده الترفیض واداشتن آب اندک اندک در مشک التعریض
معرض کردن و پهن کردن و سخن سربسته گفتن و تمام ناپختن گوشت
و تمام بریان ناکردن آن ده التغمیض چشم فراگرفتن و در معامله
مساهله کردن و سخن را مشکل گردانیدن ده التفریض فرضها
مختلف کردن ده التقبیض واهم آوردن ده التمریض بیمارداری
کردن

گردنده التنفیض مبالغة التنفض ره ط التبلیط خشت باسنگ
درمیان سرا افگندن ره التبنیط دربلی گردنده التحنیط مرده
راحنوط کردنده التخلیط آمیخته گردنده التسلیط برگماشتن
التشحیط خون آلوده التعلیط مهار از سر شتر فرو کردن و
داغ بر گردن شتر ره التغلیط کسی بغلط منسوب کردن و کسی
را در غلط افگندن ره التفریط تقصیر کردن و فراموش کردن
وضایع کردنده التقریط گوشوار در گوش کسی کردنده التنشیط
فا نشاط آوردنده التنقیط مبالغة التنقط ره ظ التغلیظ
درشت کردنده التقریظ بستودنده ع التبدیع مبتدع
خواندنده التبلیع بدید آمدن سپیدی در موی التبتیع
ازبن فرا شدن زوان زبی فرا داشتن ره التجدیع مبالغة الجدع
التجزیع انده دگرم و دارو و چیزها بجلو گیتی فرو بردن التجریع
نجمه

بخته شدن بسر خرما و پاره کردن گوشت ره التجمیع بند کردن
و بنماز جماعت و نماز آدینه شدن ره التخلیع مبالغة الخلع التخضیع
فروتن گردانیدن ره التخلیع بند ها از جای بیاوردن ره التدریع زره
پوشانیدن ره التدفیع بسی بسوختن کسی را ره التدمیع مبالغة الدمع
التذریع خوه کردنده التربیع چهار سوی کردنده الترجیع نغمت گردانیدن
الترسیع بسته شدن چشم ره الترصیع بپیوستن تاج و چیزها زدیبا راستن ره
الترفیع بسل برانیدن شتر ره الترقیع بسیار پاره در جامه دوختن التسجیع
سجع کردنده التسفیع بیدل بسوختن گرما لون مردم را و سیاه گردانیدن آتش
چیزی ره التسلیع بیل شکافتن ره التسمیع معروف کردن بیلکی و بعد کسی آنرا
و شنوا کردنده التشجیع دلیر کردن و دلیر خواندن ره التشریع بآبشخور
آوردنده التشسیع دوال کردن نعلین ره التشفیع شفاعت کسی بپذیرفتن
التشنیع تشنیع کردنده التصلیع بر المثل کردن [illegible]

رسانیدن کسی را ه التصریع بسیار بیفکندن و درد و لخت کردن و میانه
بیت را بر قافیه آخر آوردن ه التضجیع تقصیر کردن ه التضلیع منقش
کردن و بنوعی مخصوص از نقشها ه التطمیع طمع افکندن ه التفجیع بسی
اندوه و مصیبت رسانیدن ه التفریع ببالا بر شدن و چیزی را فرع
کردن ه التفزیع اندوه وا بردن و کسی را بترسانیدن و الحی و از بعلک بعث
التفقیع ترک از انگشت بیاوردن ه التفلیع شکافتن ه التقریع بسیار
ملامت و عیب کردن و بکوفتن ه التقزیع موی سر بعضی بستردن و بعضی
بگذاشتن ه التقشیع ابر و غم وا بردن ه التقطیع پاره پاره کردن و شعر
کوتاه کردن ه التقلیع مبالغة القلع ه التقنیع قناع بپوشانیدن ه التکنیع
دست و پای بستن ه التلفیع بپوشانیدن ه التلمیع رنگا رنگ کردانیدن
التمتیع برخورداری دادن ه التمزیع از هم وا کردن ه التمنیع مبالغة
المنع ه التنزیع مبالغة النزع ه التهزیع پاره پاره کردن غ التبلیغ

برسانیدن

برسانیدن ه التصبیغ مبالغة الصبغ ه التفریغ فارغ کردن و بر ریختن ه
التمریغ مراغه دادن ستور را ه ف التثقیف راست کردن نیزه ه
التجریف سیل فا زیلیدن ه التجلیف هلاک کردن حال کسی و سیل فا زیلیدن
التحذیف راست کردن ه التحریف بگردانیدن سخن و محرف کردن قلم
التحلیف سوگند دادن کسی را ه التخریف خرف خواندن کسی را ه التخصیف
مبالغة الخصف ه التخلیف وا پس گذاشتن ه التذریف افزون شدن
التردیف از پی در آوردن ه الترصیف مبالغة الرصف ه التسجیف پرده
فرو گذاشتن ه التسقیف خانه را سقف کردن ه التسلیف پیش فرستادن
و نهاری دادن ه التشریف بزرگوار کردانیدن ه التشنیف
و در گوشوار در گوش کردن کسی را ه التصحیف خطا نوشتن و
کردن ه التصریف بگردانیدن و خمر صرف خوردن و [illegible]
تصریف کردن ه التصنیف کتاب را تصنیف کردن ه التضعیف

افزودن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن ه التعجیف از قوت خویش فا
کردن برای کسی دیگر ه التعریف شناسا گردانیدن و بعرفات ایستادن
التعطیف مهربانی گردانیدن و سند بود و در آوردن ه التعفیف
گذر کردن داشتن ه التقذیف مبالغة القذف ه التقصیف مبالغة
القصف ه التکشیف مبالغة الکشف ه التکلیف چیزی از کسی در خواستن
که در آن رنج باشد ه التلقیف تلقف کردن ه التنتیف مبالغة النتف ه
التندیف مبالغة الندف ه التنصیف بدو نیم کردن و سرش بر سر
افگندن ه التنطیف گوشوار در گوش کردن و چکانیدن شراب
و مانند آن ه التنظیف پاک کردن ه ق التحدیق تیز نگرستن
التحریق سوختن ه التحلیق موی سر ستردن و دور بر
هوا شدن مرغان ه التحمیق احمق خواندن ه التخریق سخت
بلند کردن گوشت و دروغ بسیار گفتن التخلیق بخلوق بیندودن

وعلم

و تمام خلق کردن و نسو کردن ه التدبیق بسرش استوار کردن
التدفیق بیرون ریختن ه التدنیق بدانگ شمار کردن و نزدیک شدن
خورشید بفرو شدن ه التذلیق تیز کردن ه الترسیق برغاله
را ساختن و آن چیزی باشد که در گردن آویزند ه الترشیق
تیز نگرستن ه الترنیق بایستادن و تیره کردن آب ه الترهیق
بسیار شدن مهمان تا بنزدیک کسی و نقص کردن دروغ کسی ه التزلیق
موی کسی بستردن ه التسریق بدزدی کسی را منسوب کردن التشریق
التشریق گوشت قدید کردن و بسوی مشرق شدن ه التصدیق
راستگوی داشتن و صدقه بستدن ه التصفیق دست برهم زدن
و بیامیختن شراب با آب ه التطبیق در بند کار آمدن شمشیر و دست
بر میان زانو بر هم نهادن در رکوع ه التطریق نزدیک کشتن مرغ خایه
نهادن و زن بزادن و راه باز دادن ه التطلیق طلاق دادن ه

التعتیق کهنه کردن خمر را التعریق شراب با آب بیامیختن و بی گوشت
کردن تن و پیر نا کردن دلو را التعلیق در آویختن و عاشق کردانیدن
التعمیق ژرف کردن و باستقصا نگرستن را التغریق غرقه کردن
التغلیق در دربستن را التفتیق بشکافتن را التفریق جدا کردن و
پراکنده کردن را التفسیق فاسق خواندن را التقلیق شکافتن التفنیق
بناز و نعمت پروردن را التلبیق چرب کردن ثرید را التلفیق وا هم
آوردن را التمزیق پراکنده کردن و بدریدن را التمشیق بگل سرخ رنگ
کردن را التنزیق بر سکیزانیدن اسب را التنسیق بنظم کردن سخن و غیره
التنطیق کمر بر میان کسی بستن را التنمیق بنبشتن و نقش کردن را
التبتیک پاره پاره کردن و گوش گوسپند بریدن را التبریک دعا برکه
کردن را التحریک جنبانیدن را التحنیک استوار کردن و کام کودک
مالیدن را التشبیک بهم در گذاشتن انگشتان و پنجها را التشریک

نعلین

نعلین را شراک کردن را التفلیک با ذریسه در پستان دختر آمدن
و پستان با ذریسه کردن چیزی را التمسیک چنگ در زدن و خداوند
مشک کردن و مشکین بوی کردن و رنگ کردن را التمعیک مراغه دادن
ستور را التملیک پادشاه کردانیدن و استوار کردن التهلیک هلاک
کردن را التبتیل دل از دنیا ببریدن را التبجیل بزرگ داشتن
التبخیل بخیل خواندن را التبدیل بدل کردن را التثقیل گران
کردانیدن را التجدیل بزمین افکندن را التجمیل نیکو کردن التجهیل
بجهل منسوب کردن را التحجیل دست و پای اسب سپید کردن التحصیل
حاصل کردن را التحمیل بار نهادن و شغلی از کسی درخواستن را التخبیل کم خرد
کردانیدن را التخجیل خجل کردن را التخذیل بیخذلان داشتن الترجیل
علم جامه دادن را الترتیل هویدا کردن سخن را الترجیل بشانه کردن
موی و فرو کردن موی بشانه را الترطیل تر کردن موی بروغن الترفیل

بزرگ داشتن ه الترکیل بسمها بکوفتن پا یا بپاه ه الترمیل خون آلود
گردن ه الترمیل درجامه بجیبانیدن ه التسبیل سبیل کردن التسفیل
بزیر فرو بردن ه التسهیل آسان گردانیدن ه التطفیل بخسیدن
آفتاب بفرو شدن وطفیلی گردن ه التعجیل شتابانیدن التعدیل
عدل خوانیدن و راست کردن ه التعذیل بسی ملامت کردن التعسیل
انگبین نوشه گردن و دادن و بانگبین پروردن التعضیل تنگ آمدن جای زن
مردمان و استوار شدن بچه در شکم مادر چنانک بیرون نتواند آمدن التعطیل
فرو گذاشتن و بی زیور کردن و تعطیل ناکردن ه التعقیل بسیار عقال
بر پای شتر بستن و بعقل منسوب کردن ه التغفیل بغفلت منسوب کردن و احمق
گردانیدن و خوانیدن ه التفتیل رسن تافتن ه التسفیل نامحرم خوانیدن التفصیل
مبین کردن و جدا کردن از یکدیگر التفضیل فضل نهادن التقبیل بوسه دادن
التقتیل سخت رام کردن و بالعوامل در کشتن التقفیل قفل نهادن التکبیل بند کردن
التکحیل سرمه درچشم

التکحیل سرمه درچشم کردن ه التکلیل بتاج آراستن کردن دستاویزان فال نیک دادن
التکمیل تمام کردن ه التمثیل تصویر کردن ه التنخیل تنک بیختن ه التنزیل فرو فرستادن
التنسیل پر و پشم و موی بیوکندن حیوان و انچه بدان ماند ه التنعیل نعل
بستن ه التنفیل غنیمت دادن و بافزودن ه التنقیل مبالغة النقل ه و هم نخل بر
بستن ه التنکیل نکال کردن و بازداشتن ه التهبیل کسی را الفنر هبلتک
امک ه التهلیل فرو گذاشتن شاخ و لفچه م التثلیم رخنه کردن التجثیم
بر سینه بخوابانیدن و نشانه گردانیدن جانور را برای کشتن ه التجذیم مبالغة
الجذم ه التجریم تمام کردن سال ه التجسیم تناور گردانیدن ه التجشیم
برنجانیدن و تکلیف کردن ه التحریم حرام کردن و نابیراستن بوستان و
شلوم گردن ه التحطیم مبالغة الحطم ه التحکیم مبالغة الحکم و حاکم
گردانیدن و منع کردن از فساد ه التحلیم بردبار کردن ه التختیم مبالغة
الختم ه التخدیم بسیار خدمت کردن و پای افزنجن در پای کسی کردن

التحزیم باره از چیزی بریدن ه التخزیم مبالغة الحزم ه التخطیم مبالغة
الخطم ه التدسیم چرب کردن و کسی باجرش دادن ه الترجیم مبالغة الرجم
الترحیم مبالغة الرحمة ه الترخیم آخر اسم در ندا فکندن ه الترديم باره
در جامه دوختن ه الترزیم جامه را پرونده کردن ه الترسیم مبالغة الرسم
الترقیم رقم کردن ه الترنیم آواز کردانیدن ه الترلیم راست بتراشیدن
التزنیم بانشان کردانیدن ه التسخیم سیاه کردن ه التسلیم دم شتر بستن
التسقیم بیمار کردن ه التسلیم سلام کردن ویعدی بعلی و فا سپردن ویعدی
بعلی وکردن نهادن ویعدی باللام و سلامت دادن و سلم دادن ه التسهیم
جامه منقش کردن ه التصتیم تمام واستوار کردن ه التصلیم مبالغة الصلم
التصریم منقطع کردن شیره ه التصلیم از بن بریدن گوش وانچ بدان
ماند ه التضریم برافروختن آتش ه التطهیم تمام خلق کردانیدن التظلیم
حواله ه التعتیم دیر بازداشتن و بزرک کردن ه التعجیم عجم بر زدن

التعظیم

التعظیم بزرگ کردن و بزرگ داشتن ه التعکیم دربر ونك بستن ه التعلیم
فا کسی آموختن ه التغریم برکسی تاوان کردن ه التغنیم غنیمت دادن ه التفخیم
بزرگ کردانیدن و حروف را امالت کردن ه التفدیم فدام بر بستن جای
شراب را ه التفهیم دریابانیدن ه التقحیم بعنف درآوردن ه التقدیم
والتقدمة فرا پیش داشتن و در پیش شدن ه التقسیم وابخشیدن
ونکو کردانیدن ه التقلیم سم وناخن چیدن ه التکتیم نکو پوشانیدن
التکدیم مبالغة الکدم ه التکریم والتکرمة کرامی کردن ه التکلیم
سخن کفتن باکسی و خسته کردن ه التلطیم مبالغة اللطم ه التلقیم لقمه
دادن کسی را ه التنجیم بپارها مال دادن وانچ بدان ماند و بنجوم
حکم کردن ه التنشیم درشدن در کاری ه التنظیم مبالغة النظم
التنعیم بناز و نعمت پروردن ه التهدیم مبالغة الهدم ه
التبنین برابر آمدن ه التبطین جامه را آستر کردن ه التثمین

هشت سو کردن ه التجبین بلخ خواندن و بلخ کردن ه التجزیر آواز
نا بلند کردانیدن ه التحسین نکو کردن ه التحصین استوار کردن التخشین
درشت کردن ه التخمین بگمان سخن گفتن ه التدخین دود دادن التدهین
چرب کردن ه التردین جامه را آستین کردن ه التسخین گرم کردن التسمین
فربه ه التضمین چیزی بپایندانی فا کسی دادن و چیزی در میان چیزی
نهادن ه التفتین و بفتنه او کندن ه التغضین نو بر نو کردن ه التقرین
با یکدیگر قرین کردن ه التکفین کفن کردن ه التلبین خشت زدن
التلجین دو سنگ و ستبر کردن ه التلحین بلحن منسوب کردن التلسین
چیره زبانی کردن ه التلعین مبالغة اللعن ه التلقین فا زبان دادن
التلهین استوار کردن ه التمدین شهری ساختن ه التمرین نرم کردن
التمکین دست دادن و جاه و جای دادن ه ی التدلیه بی خرد کردا
نیدن ه الترفیه آسان کردانیدن کار بر کسی ه التسفیه سفیه خواندن

التشبیه

التشبیه مانند کردن ه التفقیه زیرک کردانیدن و زیرک خواندن ه
التکریه دشمن کردانیدن ه التنبیه بیدار کردن و دلالت کردن بر چیزی
که ازان غافل باشد ه التنزیه دور کردن و بدور داشتن صفت کردن ه
ومن المعتل ب التوثیب بر بالش نشاندن ه التوجیب یکبار
در شبانروزی یکی طعام خوردن ه ت التوقیت وقت نهادن ه
التولیت نقطه رنک کنجتلی در خرما پدید آمدن ه ث التوریث
میراث دادن ه ج التوشیج محکم کردن ه ح التوشیح وشاح کردن
کسی را ه خ التوبیخ سرزنش کردن ه التوریخ نامه را تاریخ کردن
و آنچه بدان ماند ه التوسیخ شوخکن کردن ه د التوتید مبالغة
الوتد ه التوحید یکی گفتن و یکی کردن و تنها کردن ه التورید کلکون
کردن و کل بر آوردن درخت ه التوسید چیزی را بالش کردن التوطید
استوار کردن و بر جای بداشتن ه التوقید آتش بر افروختن ه التولید

استوار کردن ه التولید از کوسفند بچه کرفتن و از اصلی چیزی پدید
آوردن ه ر التوتیر زه بر کمان کردن ه التوثیر نرم کردن بستر ه
و آنچه بدان ماند ه التوعیر درشت کردن و بیزه مند کردن ه التوغیر سخت
کرم کردن ه التوفیر تمام کردن و بسیار کردن ه التوقیر بشکوه داشتن ه
التوکیر مهمانی بنا کردن ه ز التوعیز مثل الایعاز ه س التوریس بورس
رنگ کردن و آن نباتی باشد که بزعفران ماند ه ش التوریش بربلد بکر آغالیدن
ص التوقیص بارها خرد از هیمه بر آتش او کندن ه ض التوریض
کار تمام بکردن بیکباره ه ط التوریط در هلاک او کندن ه التوسیط ه
درمیان او کندن ه ع التودیع بدرود کردن و بگذاشتن و بنازه
برودن کشتی برای کشتی و چیزی درجای بنهادن تا تباه نشود التودیع
بازنخستن ز چیزی میان کروهی ه التوسیع فراخ کردن ه التوشیع
پنبه زدن و در پیچیدن ه التوظیع پنبه زدن در جبه نهادن التوقیع

نامه

[illegible]

نامه را ع التولیع نقطها سپید بر چیزی پدید آوردن ه ف التودیف
خرامیدن ه التوظیف وظیفه نهادن ه التوقیف واقف کردانیدن و دست
او رنجن در دست کسی کردن و بموقف بستادن ه ق التوثیق استوار
کردن ه التوریق بلکی بیاوردن درخت ه التوشیق بسیار قلیه کردن
التوفیق سازوار کردن ه ک التوریک گناهی برکسی نهادن و بر سرون
نشستن ستور و سرون بر پشت ستور نهادن ه ل التوسیل نزدیک
جستن ه التوصیل مبالغة الوصل ه التوکیل وکیل کردن و کسی را
بر چیزی کماشتن و کار باکسی بگذاشتن ه م التوحیم آرزو بستن
بدادن ه التودیم بر اما ماندن ه التوسیم بموسم آمدن و بپی داغ
کردن ه التوشیم مبالغة الوشم ه التوصیم درد کردن اندامها
التوهیم بغلط او کندن ه ن التوطین وطن کرفتن و دل بر چیزی
نهادن ه التوهین سست کردن ه و التوجیه روی فا کسی کردن

وکسی را بزدلی نرساذن ه التولیهُ شیفته کرده ومن

المعتل الیائی ر التیسیرُ آسان کردن وسزاوار گرداندن

دیبار شدن نسل گوسفند وشتر ه س التیبیسُ خشک کردن ظ

التیقیظُ بیدار کردن ه م التیمیمُ کسی را تیمم بداذن و

قصد کسی کردن ه ومن اللفیف المفروق ح التوحیةُ بنبا انید

التوریةُ پوشانیدن خبر با وکندن خبری دیگر واندوهکن

کردانیدن زشتی جراحت دارو کند راه ش التوشیةُ مبالغة

الوشی ه ص التوصیةُ اندرز کردن وفرمودن ه ض التوضیةُ

مهمان را دست شوی دادن ه ف التوفیةُ تمام بداذن ه ق

التوقیةُ مبالغة الوقایة ه ل التولیةُ والی کردانیدن وروی

فاآوردن وپشت بر کردن وچیزی بها بجهت خرید باشی فا کسی دادن

ومن الاجوف ب التوبیبُ باب کردن ه التثویبُ بانگ

دادن

داذن والصلوة خیر من النوم گفتن وبسیاری خواندن ه التذویبُ بگذارا

نیدن ه الترویبُ ماست شدن شیر وماست کردانیدن ه التصویبُ بنشیب

فرو آمدن وکسی را درکاری بصواب منسوب کردن ه ت التصویتُ

بانگ کردن ه التمویتُ بمیرانیدن ه ث التغویثُ فریاد خواندن ه

التلویثُ تیره کردن والوده کردن ه ج التتویجُ تاج برسر کسی بنهادن

الترویجُ روا کردن ه التزویجُ مرد را زن دادن وزن را بشوهر

دادن وجفت کردن وقرین کردن ه التعویجُ کژ کردن ه ح الترویحُ

راحت دادن وخوش بوی کردانیدن ه التصویحُ خشک کردانیدن آفتاب

رونبات را خشک شدن آن بگرما ه التطریحُ فرا دادن ه التلویحُ

اشارت کردن ونیک گردانیدن آتش وآفتاب گونه چیزی را ه خ

التدویخُ در شهرها گردانیدن بخواری ه التنویخُ رام کردن ه

د التهویدُ سر کردن ونیک گفتن ه التحویدُ شتاب رفتن ه التعویدُ

گرم در طعام انداذن ه التّذويف مبالغة الذّود ه التّسويد مهتر
گردن و سیاه گردن ه التّعويذ خوی نا گردن و پیر شدن ه التّقويد مبالغ
القود ه التّهويد نرم رفتن و جهود گرداندن ه ذ التّعويذ تعویذ
گردن ه ر التّثوير برانگیختن و بر شوراندن فتنه و خجل التّجوير
بجور منسوب گردن و بیع کنانیدن ه التّحوير سپید گردن و گرد گردن
نان در دوغ نهادن ه التّدوير گرد گردن ه التّزوير بیاراستن و سینه مرغ
و دنایر را گرامی گردن ه التّسوير دستورنجن در دست کسی گردن
التّشوير خجل گردن و بعلی بالا بار و اشارت گردن و بعلی بالای التّصوير
صورت گردن ه التّعوير کور گردن چشم و بینا اشتن چشم ه التّغوير
بغور شدن و قیلوله گردن ه التّقوير شکاف زجامه و از خربزه بر
گستان ه التّكوير درهم نهادن کلاه و عمامه در سر بستن و خانه را
سرخ و سپید گردن ه التّنوير روشن گردن و روشن شدن و شکوفه آوردن

نبات

نبات ه التّهوير برهيلن چیزی را ه ز التّجويز روا داشتن ه التّفويز
بیابان بردن و بعلی بالا بار و بمردن ه س التّسويس شپشه در طعام
انداذن ه التّقوير بلد در آمدن و بلد در آوردن ه التّكوين پرویزن در
افگندن ه التّهويس مهوس گرداندن ه ش التّشويش بشوراندن
التّنويش نویله دادن ه ض التّحويض حوض گردن ه التّرويض
بمرغزار گردن و با مرغزار شدن ه التّعويض عوض داذن ه التّفويض
کار وا کسی گذاشتن ه التّقويض خیمه برکندن ه ط التّحويط دیوار گردن
التّوريط در هلاک اوگندن ه التّسويط بیامیختن ه التّشويط حیرت
با آتش فا داشتن تا مویها بسوزد ه ع التّجويع گرسنه گردن التّرويع
ترسانیدن ه التّصويع مثل التّصويح ه التّطويع فرمان بردار گرداندن
دستوار گرداندن چیزی را ه التّكويع مبالغة الكوع ه التّهويع
بقی گردن دادن ه غ التّسويغ روا داشتن ه التّصويغ مبالغة الصّوغ

الصّوغ ه ف التّجويف ميان تهی کردن ه التّخويف ترسانيدن ه التّشويف
کار و بر آراستن ه التّشويف مبالغة الشّوف ه التّطويف نيک بگردانيدن
التّقويف برد بنقطها و خطها سپيد يافتن ه التّکويف بکوفه شدن
ق التّرويق صافی کردن شراب ه التّزويق نيکو کردن و منقش کردن
بسيماب ه التّشويق مبالغة الشّوق ه التّشويق آرزومند کردانيدن
التّطويق توانا گردانيدن و طوق دار گردانيدن ه التّعويق از کار
باز داشتن و گران کردن ه التّفويق تير را فوق کردن و فوق تير درنه
کمان نهادن ه التّلويق چرب کردن طعام ه التّنويق ناقه را رياضت
دادن ه ک التّسويک مسواک کردن ه التّشويک با خار کشتن ه ل
التّجويل بسی فادا گردانيدن ه التّحويل بگردانيدن ه التّخويل خداوند
چيزی کردانيدن و برچيزی پادشاه کردانيدن و طذن ه التّرويل
چرب و نرم کردانيدن طعام بروغن ه التّسويل بيا راستن ه التّطويل دراز
کردن

کردن ه التّعويل اعتماد کردن و با وار کريستن ه التّقويل سخنی بر کسی
بستن ه التّمويل مال دار کردانيدن ه التّنويل عطا دادن ه التّهويل
بهولی صفت کردن ه م التّدويم کرد برآمدن مرغ در هوا در حال
پريدن ه التّشويم بجا گذاشتن ستور و وداع کردن بر ايشان و سکوخلو
کردانيدن از ايشان ه التّقويم نماز کنانيدن بخشی مردم را ه التّقويم راست
کردن و چيزی را قيمت کردن ه التّکويم چيزی تو ده کردن ه التّلويم
مبالغة اللّوم ه التّنويم فا خواب کردن ه التّهويم بغنودن ه ن
التّخوين خاين خواندن ه التّدوين در ديوان نوشتن ه التّعوين
کدبانو شدن زن ه التّکوين هست کردن ه التّلوين ملوّن کردن ه ه
التّنوين اسم را منوّن کردن ه ه التّتويه سرکشته کردن التّشويه
زشت خلق کردن ه التّفويه زبان آور کردانيدن ه التّمويه آب دار
کردن و بيار استن و تلبيس کردن ه التّنويه بلند نام کردن و بعلی يا البا

ومن الحروف الباي ب التثبیب تیز شدن ه التحبیب
پیراهن راجیب کردن ه التخییب خایب گردانیدن ه التشبیب یاد کردن معشوق
و انچه بدان ماند ه التشییب سپید موی کردن ه التطییب خوش بوی
کردن ه التعییب معیوب کردن و بعیب منسوب کردن ه التغییب غایب کردن
التنییب پیر شدن شتر و چیزی را بدندان نشان کردن ه ت التبییت
شبیخون کردن و شب کاری کردن ه التزییت روغن زیت دادن کسی را
التهییت کسی را بنام خواندن و بعدی یا کبار ه ث التلبیث درنگ
کردن ه ج التهییج برانگیختن ه ح التصییح مثل التصویح ه
التضییح شیر با آب آمیخته کسی را دادن ه التطییح مثل التطویح
التقییح ریم کردن ه خ التدییخ رام کردن ه التشییخ پیر
شدن ه التطییخ آلوده کردن کسی را بقولی یا فعلی زشت ه د
التسرید ... کردن ه التشیید بلند کردن ه التعیید عید کردن

التقیید بند کردن و کتاب را عجم بر نهادن ه ر التحییر سرگشته کردن
التخییر مخیر کردن ه التزییر لویشه بر سر ستور کردن ه التسییر
راندن و از شهر بیرون کردن و جامه مخطط بافتن و خطها چون
دوال ه التصییر گردانیدن ه التطییر بپرانیدن ه التعییر سرزنش
کردن ه التغییر از حال بگردانیدن ه التقییر بقیر بیندودن و در التنییر
جامه را علم کردن ه التهییر مثل التهویر ه ز التمییز جدا کردن ه س
التحییس رام کردن ه التکییس زیرک کردن ه ض التبییض سپید کردن
التغییض مقیم شدن شیر در بیشه ه التقییض تقدیر کردن و سبب ساختن
و بجا شتن ه ظ التقییظ بسر بردن گرما تابستان ه ع التشییع
بجل کردن ه التشییع از پس مسافر و حاجیان فراشدن و دلیر گردانیدن
و آتش بهیمه ریزه تیز کردن ه التضییع ضایع کردن ه ف
التحییف مردار شدن ه التحییف از کناره چیزی کم کردن ه التزییف

بنهی گردانیدن دردم ه التصییف بسنگ بوذن تابستان را التضییف
مهمان را فرو آوردن ه التنییف بر آمدن سال بهفتاد و آنچه بدان ماند
انا علاد فزون شدن ه ق التضییق تنگ کردن و کار تنگ فرا گرفتن
ل التخییل کسی را بخیال و ظنی خطا افکندن ه التذییل دراز دامن
کردن ه التزییل جدا وا کردن ه التسییل روان کردن مایع التعییل
مثل التسبیب ه التفییل ضعیف رای کردن و خواندن ه التقییل شراب
نیم روز داذن ه التمییل میان دو کار متردد بوذن تا خود کدام کند
م التتییم بعشق بنده کردن ه التخییم مقیم شدن و چوب خیمه کردن
و خیمه زدن ه التدییم پیوسته کردن عطا و پیوسته شدن باران
التغییم ابرناک شدن ه ن التبیین هویدا کردن و هویدا شدن
التحیین هلاک گردانیدن ه التدیین کسی را با دیانت او گذاشتن التزیین
بیاراستن ه التطیین بگل گرفتن ه التعیین عین چیزی فا نمودن و آب

و آب در مشک نو ریختن تا درزهاش استوار گردد ه التقیین کنیزک را بیاراستن
التلیین نرم کردن ه لا التنییه مثل التنویه ه ومن الناقص ب
التثبیة کسی را در زندگانی بر وی ثنا کردن ه التجبیة برهیات
رکوع ایستادن ه التربیة پروردن ه التعبیة لشکر بترتیب باز داشتن
جبل را و عطر آمیختن ه التکبیة خوشبوی کردن بخور ه التلبیة لبیک
گفتن ه ت التشتیة بسنگ بکردن زمستان ه التقتیة دختر در خانه
بنشاندن چون نزدیک بلوغ رسد تا بازی نکند با کودکان ه ج
الترجیة امید داشتن و کسی را امیدوار کردن ه الترجیة روز دار گذاشتن
التسجیة کسی را در جامه بپیچیدن ه التنجیة برهانیدن و بر بالا او کندن
التهجیة حرف را هجا کردن و حروف بهجا خواندن ه ح التضحیة
قربان کردن ه التنحیة توابل در دیگ افکندن ه التنحیة دور کردن خ
التنخیة دور کردن و بجسبانیدن و بلند و در آمدن ه د التردیه

ردا برافکندن کسی را ه التشدیة فرت دردادن چیزی را التصدیة
دست بر هم زدن ه التعدیة فالکذرانیدن و فعل را متعدی کردن بمفعول
التغدیة کسی را چاشت دادن ه التقلیة کسی را کس تر مزد انو باذ
التندیة نمکن و تر کردن ه ذ التغذیة پروردانیدن و بول انداختن
سگ و انچه بدان ماند ه التقذیة خاشه از چشم بیرون کردن ه ر التربیة
تر کردن ه التذریة بر دامیدن ه التصریة کوسفند را نادوشیدن
تا پستان بزرگ نماید ه التضریة بر آغالیدن و سخت حریص کردانیدن
التعریة برهنه کردن ه ز التعزیة بصبر فرمودن ه التزییة تر
جمانیدن ه س التسیة تمان کردن و کم نام کردن ه التمسیة در
شبانکاه فرود آمدن کسی را و شبانکاه آوردن چیزی را والثانی یعدی
الی را ه التنسیة فراموش کردانیدن ه ش التحشیة دعا بر کسی
کردن ه التخشیة بترسانیدن ه التعشیة کسی را شام دادن التغشیة

حری

چیزی بر کسی پوشانیدن ه التمشیة فرا رفتن آوردن و کار رکزاردن
ض الترضیة خشنود کردن ه التعضیة عضو کردن و پراکنده کردن
التقضیة تمام بکزاردن حاجت ه ط التخطیة بدی از کسی دور کردن
التغطیة بپوشانیدن ه ف التقفیة دیگر را دیگر بر پی کردن التصفیة
صافی کردن ه التعفیة ناپدید و ش کردن ه التقفیة چیزی از پی چیزی
فرا داشتن و تفاوت کردن سخن را ه ق التبقیة باقی کذاشتن الترقیة
بلند کردن ه التسقیة مبالغة التسقی ه التلقیة چیزی پیش کسی باز بردن
التنقیة پاک کردن ه ک التبکیة بکریستن و بگریانیدن التزکیة
(پاک کرده ابدان)
ستودن و زکات بدادن فکفت خساام زکات ه التذکیة کاو بریدن
و هم روشن ساختن و بلند کردانیدن ه ل التبلیة کمینه کردن
و بپوشانیدن ه التجلیة هویدا کردن و تیز نکرستن ه التحلیة شیرین
کردن و زیور بر کردن و کسی را صفت کردن و نثار کسی ... ه

التخلية رها كردن ه التدلية كسى را دركارى اوكندن بحيلتى وجيزى

بجاى فرو كذاشتن ه التسلية سلوت فرمودن وسلوت داذن التصلية

نماز كردن و درود دادن و در آتش آوردن و برسرو نشستن ه

التطلية بيمار وانى كردن ه التعلية بلند كردن ه التملية روزكار

دراز برخودارى داذن ه م التلمية خون آلوذ كردن التسمية

نام كردن ه التسنية روشن كردن ه التعمية كور كردن و بوشيذه

كردن ه التغمية خانه را سقف كردن و چيزى برزو رچيزى بوشانيذن

ن التبنية مبالغة البناء ه التثنية دو تا كردن ه التزنية بزنا

منسوب كردن ه التقنية كاريز كنى كردن ه الترنية دشنام داذن

التمنية كسى را با آرزوى چيزى داشتن ه ه التشهية كسى را كفتن

را كفتن كه تراچه آرزو مى كند تا بدهم ه ومن اللفيف المقرون

الذى واوه خ التخوية شكم بر زمين نهاذن در خفتن بروى ه

د التدية بوستكى فا سر آوردن شيره ر التروية سيراب

كردن و در كارى انديشه كردن و كسى را بر روايت شعر داشتن ه ه

س التسوية راست كردن ه ش التشوية بريان داذن

و بريان كردن ه ص التصوية شتر را براى كسى بروردن ه ه

التقوية نيرومند كردن ه ل التلوية سل بجانيذن ف

التنوية كسى را فا نشان او كذاشتن و آوردن ه ومن اللفيف الذى

عينه ياء ب التبية نخندانيذن و رخنا بيذن و قصد جيزى

كردن ه ح التحية باذشاه كرداندن و زندكانى داذن و سلام

كردن بر كسى ه ز التزية جيزى بازى كسى كردن ه ومن

المضاعف ب التبيب هلاك كردن ه التجبيب از جبل بكر بختن

وجبه بوشانيذن ه التحبيب دوست كرداندن ه التخبيب بيارى

كسى را تباه كردن ه التذبيب شتاب كردن در رفتن ه التربيب بروردن

التزبیب کشمش برآوردن و مویز شدن انگور ه التسبیب سبب ساختن ه
التشبیب صفت جمال زن و حال خوذ باوی در شعر بگفتن ه التضبیب
چیزی را بشبه زدن ه التعبیب تقصیر کردن ه التقبیب قبه کردن
التلبیب گریبان کسی بگرفتن و بکشیدن ه ت التشتیت پراکنده کردن
التفتیت خرد و مرد کردن ه التقتیت روغن بریاحین بویا کردن ه ث
التثبیت والتثبت حلیت آشکارا کردن ه ج التدجیج ابر
ناک شدن و بپوشانیدن بسلاح و پوشیده شدن بسلاح ه التزجیج
باریک کردن موی ابروی ه التشجیج مبالغة الشج ه التلجیج در غمر
دریا شدن کشتی ه ح التصحیح درست کردن ه د التبدیل
بدل کردن ه التجدید نو کردن و بریدن پستان ه التحدید
تیز کردن و حدها چیزی پدید کردن ه التردید باز گردانیدن
التسدید توفیق دادن و راست گردانیدن ه التشدید استوار کردن

وسخن

و سخن بر کسی نهادن و حرف مشدد کردن ه التعدید مالی که اورا
عدد بسیار باشد جمع کردن و باستقصا چیزی بر شمردن ه التقدید
گوشت قدید کردن ه التمدید باز کشیدن ه التندید کسی را بدی
معروف کردن و بعدی با کار و آواز بلند برداشتن ه التهدید
وعید کردن ه ر التجریر رسن بکشیدن ه التحریر آزاد کردن
و مهذب کردن سخن ه التشریر بآفتاب خشک کردن ه التطریر تیز
کردن ه التعریر سرگین در زمین افکندن ه التغریر در هلاک
افکندن و بعدی با کار ه التقریر باقرار آوردن و قرار دادن
التکریر والتکرار بسیار باز گردانیدن ه ز التحزیز رخنه رخنه
کردن سر دندان چنانک سر دندان جوانان باشد ه الترزیز کاغذ
را مهره زدن و آنچ بدان ماند ه التعزیز نیرومند کردن ه التمزیز
بچشانیدن ه ش التعشیش اندک برگ شدن خرما و آشیان کردن مرغ

مرغ وکره کردن نان ه ص
التجصیص بگچ کردن ه التخصیص خاص
کردن ه الترصیص مثل الرص ه التقصیص مثل التخصیص التلصیص
مثل الترصیص ه ض التحضیض براغالیدن ه التعضیض مبالغ
العض ه التفضیض بسیم کردن ه ظ التحطیط مخطط کردن ف
التحفیف حشک کردن و برگستوان بر اسب پوشانیدن التخفیف
سبک کردن ه التذفیف زود بکشتن و تعدی بعلی ه التطفیف
کم پیمودن کیل ه التلفیف نیک درهچیدن ق التحقیق حقیقت کردن
التدقیق باریک کردن و نیک بکوفتن ه الترقیق تنک کردن و نیک کردن
سخن ه التشقیق نیک بشکافتن ه ک التحکیک نیک بخاریدن
التشکیک بشک او کندن ه التفکیک ازهم بکشادن ل
التبلیل نیک تر کردن ه التجلیل جل بر ستور او کندن و بپوشا
نیدن چیزی ه التحلیل حلال کردن و بی بجای فرود آمدن

وباز گشادن ه التخلیل خلال کردن و سرکه کردانیدن و سرکه شدن
التذلیل رام کردن ه التصلیل کنده شدن گوشت ه التضلیل بی
راه خواندن و گم کردن ه التظلیل سایوان کردن و در سایه کردن
التعلیل بیاپی شراب دادن و با لهو داشتن و علت را یاد کردن و
علت نهادن چیزی را ه التغلیل بغالیه بیالودن ه التفلیل بی
رخنه کردن ه التقلیل اندک اندک کردن و باندکی فرا نمودن
التکلیل تاج بر نهادن کسی و نیک بگذشتن در جنگ و جراءت ودر
خشیدن ه التهلیل لا اله الا الله بگفتن ه م التتمیم تمام کردن
التحمیم سیاه شدن موی سر و جوزه بپر و متعه دادن زن را
و سیاه کردن بانگشت ه التذمیم مبالغة الذم ه الترمیم مبالغة
الذم ه التصمیم بگذشتن در کاری و بگذشتن شمشیر از آنج
بران آید ه التعمیم همه را فا رسیدن و عمامه در سر نهادن ه

التّعميمُ نيک بو شانيدن ه التّكميمُ غلاف شکوفه بيرون آوردن
درخت و کلاه بر نهادن ه ن التّزيينُ بجرس آگندن کمان و
جراز ه التّعنينُ عاجز شدن مرد از جماع ه التّقنينُ گونه گونه
کردن ه و التّنهيهُ کند کردانيدن از سخن گفتن ه التّنزيهُ دور
کردن وی عيب کردن ه التّنفيهُ در ماندن ه ومن
المهموز الفاء ب التّاديبُ کسی را ادب آموختن و ادب کردن ه
التّاريبُ سرزنش کردن ه ت التّاقيتُ مثل التّوقيت ه ث
التّاريثُ سر انگيختن ميان قومی و آتش افروختن ه التّانيثُ
مونث کردن ه ح التّاريخُ مثل التّوريخ د التّابيدُ جا
ويدانه کردن ه التّاحيدُ مثل التّوحيد ه التّاكيدُ مثل التّوكيد ه
ر التّابيرُ خرما را گشن دادن ه التّاثيرُ اثر کردن التّاخيرُ
وا پس داشتن ه التّاشيرُ رخنه کردن سر دندان تيزی را ه التّاميرُ

امير

امير کردن ه س التّانيسُ انس دادن ه ش التّاريشُ شر انگيختن
ف التّاثيفُ ديگ را ديگ پايه کردن ه التّاليفُ
جمع کردن و مزار کردن ه التّانيفُ کنار چيزی تيز کردن
ق التّاريقُ بی خواب کردن ه ل التّابيلُ دستی شتر بدست
آوردن ه التّاثيلُ اصلی کردن ه التّاجيلُ زمان دادن و درد
کردن کسی را علاج کردن ه التّاسيلُ تيز کردن سر چيزی
التّاصيلُ مثل التّاثيل ه التّاكيلُ مال فا کسی دادن که از آن بخورد
التّاميلُ اميد داشتن و سيوس افگندن کسی را ه التّاهيلُ
زن دادن و سزا کردن ه م التّاثيمُ بزه منسوب کردن
ن التّابينُ طلح مرده گفتن و از پی کسی فرا شدن ه التّاذينُ
نماز کس را آواز دادن ه التّامينُ آمين گفتن ه ومن المهموز
المضاعف ج التّاجيجُ آتش افروختن ه س التّاسيسُ بنياد

نهادن ه ق التأقیق زور کردن ه ف
التأفیف اف کردن
ل التألیل تیز کردن ه م التأمیم قصد کردن ه ومن
الاجوف الواوی المهموز الفاء ب
التأویب همه روز رفتن و تسبیح
کفتن ه ل التأویل تفسیر کردن ه ن التأوین سیراب کردن
چنانک دو کنار شکم او بیرون آید چون دو تنک ه ه التأویه آوه
کفتن ه ومن الاجوف الیائی المهموز الفاء د التأیید نیرومند
کردن ه س التأییس نومید کردن ه م التأییم بیوه کردن
ه التأییه بانک خواندن و یعدی بالباء ه ومن الناقص
المهموز الفاء ت التأتیة راه آب بدادن
خ التأخیة ستور را آخر ساختن ه د التأدیة بکزاردن
وام و فریضه و آنچ بدان ماند ه ر التأریة آتش بلند کردن و الفت
او کندن ه س التأسیة بصبر فرمودن ه ل التألیة تقصیر کردن

ومن

ومن المهموز العین س الترئیس مهتر شدن ه م
التفئیم فراخ کردن ه ومن المهموز اللام ب التخبئة
والتخبیء زن پنهان داشتن و در پرده داشتن ه ه التعبئة
والتعبیء مثل التخبئة ه ه التلبئة مثل التلبیب ه التنبئة
بیاگاهانیدن ه ج التلجئة بستم برداشتن ه ر التبرئة
بیزار کردن ه التجرئة دلیر کردن ه التطرئة تازه کردن
التهرئة گوشت نیک پختن ه ز التجزئة باره باره کردن
الترزئة بی زبان کردن ه ش التجشئة با روغ آوردن
التنشئة برپروردن و بالانیدن ه ط التبطئة درنگ کردن
و یعدی بالباء ه التخطئة بخطا منسوب کردن ه ف
الترفئة فالکی کفتن بالرفاء والبنین در وقت نکاح ق
التفقئة بشکافتن ه ل التحلئة از آب وا راندن ه ن

التّغميم نیک بوسانیدن ه التّکمیم غلاف شکوفه بیرون آوردن
درخت و کلاه بر نهادن ه ن التّزنین بجرس آمدن زیمان و
جزان ه التّغنین عاجز شدن مرد از جماع ه التّفنین گونه گونه
کردن ه ه التّنهیه کند کردانیدن از سخن گفتن ه التّنزیه دور
کردن وی عیب کردن ه التّنفیه درها نابیدن ه ومن
المهموز الفاء ب التّادیب کسی را ادب آموختن و ادب کردن ه
التّاریب سرزنش کردن ه ت التّاقیت مثل التّوقیت ه ث
التّاریث سرانگیختن میان قومی و آتش افروختن ه التّانیث
مونث کردن ه ح التّاریخ مثل التّوریخ د التّابید جاوید
کردن ه التّاحید مثل التّوحید ه التّاکید مثل التّوکید ه
ر التّابیر خرما را کشن دادن ه التّاثیر اثر کردن التّاخیر
واپس داشتن ه التّاشیر رخنه کردن سر دندان تیزی را ه التّامیر
امیر

امیر کردن ه س التّانیس انس دادن ه ش التّاریش شر انگیختن
ف التّاثیف دیگ را دیگپایه کردن ه ~~التّافیف~~ التّالیف
جمع کردن و مزار کردن ه التّانیف کنار چیزی تیز کردن
ق التّاریق بی خواب کردن ه ل التّابیل دستی شتر بدست
آوردن ه التّاثیل اصلی کردن ه التّاجیل زمان دادن و درد
کردن کسی را علاج کردن ه التّاسیل تیز کردن سر چیزی
التّاصیل مثل التّاثیل ه التّاکیل مال فا کسی دادن که از آن بخورد
التّامیل امید داشتن و بسیوس افکندن کسی را ه التّاهیل
زن وا کردن و سزا کردن ه م التّاثیم بِبزه منسوب کردن
ن التّابین مدح مرده گفتن و از پی کسی فراشدن ه التّاذین
نماز کفتن و آواز دادن ه التّامین آمین گفتن ه ومن المهموز
المضاعف ج التّاجیج آتش افروختن ه س التّاسیس بنیاد

نهاذن ه ق التاقیق زوز کردن ه ف التأنیف افزون کردن
ل التالیل تیز کردن ه م التامیم قصد کردن ه ومن
الاجوف الواوی المهموز الفاء ب التادیب همه روز فریز تسبیح
کفتن ه ل التاویل تفسیر کردن ه ن التاوین سیراب کردن
چنانکه دو کناره شکم او بیرون آید چون دوشک ه التاویه آوه
کفتن ه ومن الاجوف الیائی المهموز الفاء د التایید نیرومند
کردن ه س التاییس نومید کردن ه م التاییم بیوه کردن
ه التاییه بانک خواندن و یعدی بالباء ه ومن الناقص
المهموز الفاء ث التاثیه راه آب بدادن
خ التاخیة ستور را آخر ساختن ه د التادیة بگزاردن
وام و فریضه و آنچه بدان ماند ه ر التاریة آتش بلند کردن و الفت
او کرفتن ه س التاسیة بصبر فرمودن ه ل التالیة تقصیر کردن
ومن

ومن المهموز العین س التریس مهتر شدن ه م
التفئیم فراخ کردن ه ومن المهموز اللام ب التخبیة
والتخبی زن بنهان داشتن و در برده داشتن ه ه التعبیة
والتعبی مثل التخبیة ه التلبیة مثل التلبیب ی التنبیة
باکاهانیدن ه ج التلجیة بستم برداشتن ه ر التبریة
بیزار کردن ه التجربة دلیر کردن ه التطریة تازه کردن
التهریة کوشت نیک بختن ه ز التجزیة باد باز کردن
الترزیة بی زبان کردن ه ش التخشیة بادروغ آوردن
التنشیة ببر بردن و بالا بیندن ه ط التبطیة در نگی کردن
و یعدی بالباء ه التخطیة بخطا منسوب کردن ه ف
الترفیة فالکی کفتن بالرفا و البنین در وقت نکاح ق
التفقیة بشکافتن ه ل التحلیة از آب طرانیدن ه

التزنية كار بر كسى تنك فرا كرفتن ه التقنية سخت سرخ كردن
التهنية تهنيت كفتن وكوارنده كردن ك ومن المعتل المهموز
اللام ض التوضية كسى را دست وروى شوى دادن
دباك كردن ط التوطية نرم كردن ك ومن الاجوف
الواوى المهموز اللام ب التبوية كسى را جاى
فرو آوردن ر التروية در كارى انديشه كردن س
التوسية تا كسى كفتن اساءت ه ق التقتية بقى آوردن
ه التهيية باختن ه ه ه ه

باب المفاعلة

ب المجاذبة والجذاب با كسى منازعت كردن ودركشيدن
چيزى ه المجانبة يك سو شدن از چيزى ه المحاربة با كسى
جنك كردن ه المحاسبة با كسى حساب كردن المخاطبة والخطاب

باكسى

با كسى خطاب كردن وسخن كفتن ه الملاعبة با كسى بازى كردن
المراقبة از كسى ترسيدن وكسى را چشم داشتن ه المشاربة با كسى
شراب خوردن ه المصاحبة با كسى صحبت داشتن ه المصاخبة با كسى
بخشم بانك كردن ه المصاقبة با كسى نزديكى كردن ه المضاربة والضراب
با كسى شمشير زدن ه المضاربة ايضا با كسى عقل مضاربت كردن المطالبة
چيزى از كسى درخواستن ه المعاتبة والعتاب با كسى عتاب كردن ه
المعاقبة والعقاب عقوبت كردن واز پى كسى درآمدن وغنيمت
يافتن ه المغاضبة با كسى خشم كرفتن ه المغالبة والغلاب غلبه جستن
بر كسى ه المقاربة نزديكى جستن با كسى ونزديك شدن ه المكاتبة
نامه نوشتن بيكديكر ودنبله باز خريدن ه المكالبة المخاصبة
الملاعبة واللعاب با كسى بازى كردن ه المناسبة با كسى خويشى
داشتن ه المناصبة با كسى جنك ودشمنى اشكارا كردن ه المنا

المناهبة باكسى غارت كردن ب المخانثة نرم خواندن و يعلى با آبا ره ث المحادثة برد و دن و باكسى حديث كردن ج المعالجة والعلاج جيزى را علاج كردن ح المرابحة بيع مرابحت كردن المسافحة والسفاح باكسى زنا كردن المسامحة باكسى كار سهل فرا گرفتن المصارحة باكسى رو يا روى كارى كردن المصافحة دست در دست كسى نهادن المصالحة باكسى صلح كردن المطارحة باكسى سخن فرا و كندن المفاتحة باكسى چيزى ابتدا كردن و در بكشادن و باكسى بحاكم شدن المقارحة مثل المطارحة المكاشحة باكسى دشمنى داشتن المكافحة والكفاح باكسى رويا روى جنگ كردن و بوسه دادن و آنچه بدان ماند الممازحة والمزاح مثل المداعبة الممانحة باكسى رفق كردن المناصحة باكسى نصيحت كردن المناطحة و

والنطاح باكديگر سر و زدن المنافحة از كسى ذب كردن المناكحة باكسى نكاح كردن خ المجافخة باكسى فخر آوردن د المباعدة والبعاد از كسى دور شدن و كسى را دور كردن المجالدة و الجلاد مثل المضاربة والضراب المجاهدة والجهاد باكسى كارزار كردن المحاردة اندك شير شدن شتر و اندك باران شدن سال المرافدة باكسى يارى دادن المساعدة مثلها المساندة والسناد مخالفت كردن ميان قوافى شعر المشاهدة كسى را ديدن و باكسى بجاى حاضر بودن المطاردة والطراد بريكديگر حمله بردن المعاضدة باكسى يارى دادن المعاقدة باكسى عقد كردن المعاندة والعناد باكسى ستيهيدن المعاهدة مثل المعاقدة المقاعدة باكسى نشستن المكابدة رنج چيزى بكشيدن المناشدة باكسى اشعار خواندن و سوگند دادن المناهدة باكسى جنگ كردن

النطاح

ردیاروی ودشمنی اشکارا کردن ﻫ ذ المنابذة مثل المناهلة
المهابلة نشانتن ﻫ ر المبادرة با کسی پیشی کرفتن ﻫ المباشرة
باکسی جماع کردن ﻫ وخویشتن بکاری تیام کردن ﻫ المباکرة بامداد
شغلی بانجای شذن ﻫ المتاجرة باکسی بازرکانی کردن المثابرة
برکاری مداومت نموذن ﻫ المجاهرة ردیاروی جنک کردن ودشنام
داذن ودشمنی اشکارا کردن وبآواز خواندن وبعوی بالتا المحاذرة
ازکسی حذر کردن ﻫ المحاصرة کسی را در حصار کردن ﻫ المخابرة
ضیعتی بمزیکری بکسی داذن ﻫ المخاصرة دردرفتن ودست یکدیکر
کرفتن ﻫ المخاطرة باکسی کرو بستن ودرخطر اوکندن والثانی یعدکر
باکبار ﻫ المخامرة بیامیختن وپنهان شذن ﻫ المذاکرة حدیث یاباذ
کسی داذن ﻫ المساترة باکسی چیزی پوشیذن ﻫ المساجرة باکسی دوستی
اردن ﻫ المسافرة باکسی سفر کردن المسامرة باکسی سمر کفتن المساهرة

باکی

باکسی بیدار بوذن ﻫ المشاجرة باکسی خلاف کردن ﻫ المشاطرة چیزی
باکسی بدو نیم کردن ﻫ المشاعرة باکسی شعر نبرد کردن وباکسی در یک
جامه خفتن ﻫ المشاهرة چیزی بماه باکسی داذن ﻫ المشاذرة کلوشه
حشم بابلد یکدیکر نکریستن ﻫ المصابرة باکسی بصبر نبرد کردن ﻫ المصاحرة
مثل المصارحة ﻫ المصادرة کسی را مصادره کردن ﻫ المصاهرة باکسی
بنکاح وصلت کردن ﻫ المضافرة باکسی یاری دادن ﻫ المظاهرة باکسی
هم پشت بودن وازرن ظهار کردن ودو جامه بهم بوشیدن المعاسرة
باکسی کار تنک فرا کرفتن ﻫ المعاشرة باکسی زندکانی کردن ﻫ المعاقرة
بیوستن باکسی بکاری کردن ﻫ المعاهرة مثل المسافحة ﻫ المغادرة
بکذاشتن ﻫ المغامرة خوذ را در خیل اوکندن ﻫ المفاخرة باکسی در
فخر نبرد کردن ﻫ المقامرة والقمار معروف است ﻫ المکابرة باکسی
بزرکی کردن وحیزی را اشکار اکردن ﻫ المکاثرة باکسی بسیاری

[illegible]

نبرد کردن ه المکاسرة باکسی هم خیمه و هم دیوان بودن ه المماکرة
باکسی مکر کردن ه المناظرة معرفة المنافرة باکسی در فخر بحاکم شدن
المناقرة والنقار باکسی داخاویذن در خصومت ه الممارسة رنج
کاری کشیذن ه المناکرة باکسی بدها نبرد کردن ه المهاجرة از
کسی بریذن ز المبارزة والبراز باکسی بجنگ بیرون شذن ه المحاجزة
یک دیگر را از جنگ باز داشتن ه المعاجزة کار خویش بیکبار واکذاشتن
و بر کسی پیشی کرفتن در کاری ه المناجزة باکسی جنک کردن ه المناهزة
فرصت نکه داشتن و بچیزی نزدیک شذن ه س المجالسة
باکسی نشستن ه المجانسة با چیزی مانیذن ه المخالسة چیزی
از کسی در ربوذن ه المدارسة باکسی چیزی درس کردن ه المداعسة
باکسی نیزه زذن ه الملابسة باکسی فریب کردن ه المعافسة با
ریشتکاه کسی زذن ه المغاطسة بکدیکر را باب فرو بردن ه الملابسة

مسة

کاری

کاری درخویش کرفتن ه الملامسة مجامعت کردن و یکدیکر را لمس
کردن ه المماکسة والمکاس باکسی در چیزی مکاس کردن ه الممارسة
والمراس باکسی با چیزی ورآکوشیذن ه المنافسة باکسی مزاحمت
کردن در رغبت در چیزی ه ش المجاشحة بکدیکر را خراشیدن
المحارشة والمخامشة مثلهما ه المناقشة باکسی با ستقصا شمار
کردن ه المهارشة مثل المحارشة ه ص المخالصة باکسی دوستی
ویژه داشتن ه المغافصة باکسی برابری کردن و از کسی بکردیذن
ض المقارضة یکدیکر را وام دادن و یکدیکر شعر کفتن بر
سبیل مجاوبت ه المناقضة قول کسی را نقض کردن ه المناهضة
مثل المحاربة ه ط المبالطة مثل المجالدة ه المخالطة باکسی
آمیختن ه المرابطة والرباط بثغر مقیم شذن ه المساقطة
والسقاط بیفکندن ه المشارطة باکسی شرط کردن ه المغالطة

باکسی غلط آوردن ظ المحافظة بر چیزی نگاه بان بودن
نگاه داشتن آن ع المباضعة والبضاع باکسی جماع کردن
المتابعة کسی را پیروی کردن و چیزی پیاپی کردن المجادعة
باکسی دشنام دادن المجامعة والجماع معروف و نیز المجامعة
باکسی بر چیزی اتفاق کردن المخادعة والخداع باکسی فریب آوردن
المدافعة والدفاع از کسی دفع کردن المرابعة بار بر کسی بر
ستور نهادن المراجعة باکسی واگردیدن در چیزی المراضعة
فرزند بدایه دادن المرافعة چیزی با ملکی بقاضی برداشتن
باکسی المزارعة مثل المخابرة المسارعة شتافتن و شتابانیدن
المسافعة یکدیگر را کشیدن المصارعة باکسی کشتی گرفتن
المصانعة باکسی مدارا کردن المضاجعة باکسی خفتن المضارعة
با چیزی مانند شدن المطالعة چیزی بکسی بنوشتن تا او را بران

واقف

واقف کردن و پیوسته در کتاب نگرستن المقارعة والقراع باکسی
قرعه زدن و باکسی شمشیر زدن المقاطعة باکسی باز بریدن المکامعة
مثل المضاجعة المخاصعة والمصاع مثل المضاربة والضراب
الممانعة کسی را از چیزی باز داشتن المنازعة والنزاع با
کسی در چیزی واکوشیدن غ المبالغة در چیزی غلو
کردن ف المحارفة مثل الملافعة و کسی را بی روزی کردن
المرادفة از پس کسی در نشاندن المسافعة مثل المقاربة
المشارفة بر چیزی مطلع شدن المصادفة یافتن المصادفة
باکسی بصرف معاملت کردن المضاعفة افزون کردن و بعدی
بالبار المفارقة مثل المخالطة المخالفة باکسی یاری دادن
الملاطفة باکسی لطف کردن المناصفة مثل المشاطرة ق
المحامقة باکسی حماقت نمودن المخالقة باکسی خلق نکو ورزیدن

المرافقة با کسی هم راهی کردن المراهقة به نزدیک بلوغ رسیدن
المماذقة والمنافقة المسابقة والسباق با کسی پیشی کردن در
دویدن المساحقة سعتری زن با زن المسارقة دزدیده بلخته
نگرستن المصادقة با یکدیگر دوستی کردن المطابقة با کسی
موافقت در چیزی و در رفتن المطارقة تو بر تو دوختن
المعانقة والعناق دست بگردن یکدیگر در آوردن المفارقة
والفراق از کسی جدا شدن المفانقة بناز پروردن
المناطقة با کسی سخن گفتن المنافقة والنفاق با کسی دوروئی کردن
المنافقة در سوراخ شدن موش دشتی ل المبارکة برکت
کردن و یعدی بعلی المدارکة والدراک پیاپی کردن المدالکة
حق کسی مدافعت کردن المشارکة با کسی انبازی کردن المضاحکة
با کسی خندیدن المعارکة والعراک یکدیگر را بمالیدن در جنگ

المماحکة

المماحکة با یکدیگر لجاج کردن ل المبادلة والبدال
با یکدیگر بدل کردن المباعلة والبعال بکل زیستن زن با شوهر
و شوهر با زن المباهلة یکدیگر را نفرین کردن المثافلة
مداومت نمودن بر طعامی از حبوب باشد المجادلة والجدال
با کسی داوری کردن در خصومت المجاملة با کسی نیکوئی کردن
المجاهلة با کسی سفاهت المحاقلة گندم در خوشه بگندم پیمودن
یا سخته بفروختن المخاتلة با کسی فریب آوردن المداخلة با
کسی در کاری یا در جای شدن المداملة با کسی مدارا کردن
المراسلة با کسی مکاتبت کردن و یکدیگر پیغام فرستادن
المراکلة پای فرا یکدیگر زدن المساحلة با یکدیگر بکنار دریا
رفتن المساهلة با کسی آسان فرا گرفتن المشاکلة با چیزی مانند
المعاجلة شتابانیدن المعادلة با چیزی برابر آمدن و بلحیرک

برابر کردن و الثانی بعد یک باره المعاقلة باکسی بخرد نبرد کردن
المعاملة معروفة و المغازلة با دوست بازی کردن و المفاصلة
از یکدیگر جدا شدن و المفاضلة با یکدیگر نبرد بفضل المقابلة برابر
کردن با یکدیگر و برابر شدن و نعلین زاد و الکره زانکه در میان انگشتان
باشد و المقاتلة و القتال مثل المحاربة و المماحلة و المحال با کسی مکر
و کید کردن و المماطلة و المطال با کسی مطال کردن و المنابلة با کسی نبرد
کردن بتیر و تیر انداختن و المنازلة و النزال مثل المقاتلة و المناضلة و
النضال بتیر انداختن با کسی و المناقلة دویدن ستور چنانک پای
بر جای پای آید که دستش بوده باشد و المحاکمة با کسی بحاکم شدن
المحاملة با کسی حلم ورزیدن و المخاصمة و الخصام با کسی خصومت کردن
المجاملة با کسی دوستی کردن و المراغمة از کسی ببریدن و بخشم آوردن
المزاحمة و الزحام با کسی زحمت کردن و المسالمة با کسی صلح کردن

المساهمة با کسی قرعه زدن و المشاتمة با کسی دشنام دادن و المصادمة
بیکدیگر وا کوفتن و المصارمة از یکدیگر بریدن و المعارمة با کسی شوخی
کردن و المعالمة با کسی نبرد کردن بعلم و المقاسمة با کسی چیزی بازبخشدن
و با کسی سوگند خوردن و المکاتمة چیزی از کسی پوشیدن و المکارمة
با کسی بکرم نبرد کردن و المکاعمة کسی را بوسه دادن و المکالمة با کسی
سخن گفتن و الملازمة و اللزام پیوستن با کسی با چیزی بودن و الملاطمة
و اللطام با کسی تپانچه زدن و الملاکمة با کسی مشت زدن و المنادمة
با کسی ندیمی کردن و المناعمة مثل المعانقة و ن المثافنة با کسی
نشستن و المخادنة با کسی دوستی داشتن و المخاشنة با کسی درشتی کردن
المداهنة مثل الادهان و المراطنة بجز تازی سخن گفتن المراهنة
و الرهان با کسی گرو بستن و المزابنة خرما بر درخت بخرما بپموده
یا سخته بفروختن و المشاحنة با یکدیگر دشمنی کردن و المقارنة و القران

والقِران با یکدیگر قرین شدن و قرین کردن ه المُلاعنة و اللِّعان معروفان

المهادنة مثل المصالحة ه ه المبادهة ناگاه گرفتن المباهلة مثل المجاهة

المسانهة مثل المجالهة ه المسانهة چیزی بسال فا دادن فانکه سالی خو

بار آرد و سالی نیارد ه المشابهة مثل المشاكلة ه المشافهة رویاروی

سخن گفتن ه المشاكهة مثل المشاكلة ه المفاكهة مثل الممازحة ه ه

ومن المعتل الواو ب المواثبة با کسی بر جستن جنگ را المواظ

بر کاری ایستادن ه المواكبة با کسی در موکب او بر فتن و فراخ رفتن شتر

ح المواضحة مثل المساجلة في الاستقاء والسير ه ه د

المواردة با کسی با یک جای آمدن ه المواعدة وعده کردن با کسی

ر المواترة بانی کردن با کسی ه المواربة المخادعة المؤازرة کی

را وزیری دادن ه س المواعسة کردن یازیدن شتر در رفتن

شتاب ه ظ المواكظة مثل المواظبة ه ع الموادعة مثل

المصالحة ه الموازعة مثل المناطقة ه المواضعة مواضعت نهادن در بیع

یا در شرکتی و آنچ بدان ماند ه المواقعة مثل المقاتلة والمجامعة ه ه ف

المفاوضة با کسی صفت بیع کردن بر رویش ه الموافقة با کسی در چیزی ساختن

و با کسی در چیزی فرو ایستادن در معاملت وی ه ق المواثقة با کسی استواری

کردن و عمل کردن ه الموافقة والوفاق با کسی موافقت کردن ه المواهقة بهم

رفتن بهم بر دو ه ک المواشكة مثل المسارعة ه ل المواصلة و

الوصال با کسی پیوستن و کاری پیوسته کردن ه المواكلة کاری وا کسی

گذاشتن ه ن المواتنة مثل المواظبة ه الموازنة والوزان با

چیزی هم سنگ آمدن ه ه المواجهة مثل المقابلة ه ومن

المعتل المفروق خ المواخاة با کسی برادری و دوستی گرفتن

ر المؤازلة فا بوشیدن ه س المواساة کسی را در چیزی

مجرای خویش داشتن ه ف الموافاة با کسی رسیدن ه ل الموالاة

بیابی کردن و باکسی دوستی داشتن ه ومن المعتل الیائی د
المیاسرة باکسی آسان فرا گرفتن وکسی سوی چپ بردن ه ن المیامنة
بمین شدن وکسی را سوی راست بردن والثانی یعلم بالکبار ه ه
ومن الاجوف الواوی ب المجاوبة کسی را جواب دادن المساوبة
بجای یکدیگر نشستادن ه ج المزاوجة چیزی با چیزی قرین کردن ح
المراوحة گاه این را بستن وگاه آن را ه المکاوحة با چیزی واکوشیدن
المناوحة مثل المقابلة ه د المجاودة باکسی نبورد کردن بجوانمردی
المراودة کاری از کسی درخواستن ویعلک بعن وکسی را بر کاری
داشتن ویعلک یعلی ه المساودة والسواد باکسی راز کردن المعاودة
والعواد باز کسی گشتن در کاری ه المهاودة مثل الموادعة ذ
المحاوذة باکسی هم پشت بودن ه الملاوذة واللواذ در بر یکدیگر
پنهان شدن ه ر المشاورة مثل المواثبة ه المجاورة والجوار

باکسی

باکسی همسایگی کردن و در زنهار کسی شدن ه المحاورة والحوار مثل
المجاوبة ه المداورة گردانیدن کاره المساورة مثل المواثبة ه
المشاورة معروفة ه المعاورة آنک چیزی را گاه این بر گیرد وگاه آن را
و راست کردن پیمانها و ترازوها ه المغاورة والغوار بایکدیگر غارت
کردن ه ز المجاوزة از چیزی در گذشتن ه ش المناوشة نزدیک
شدن دو لشکر بیکدیگر چنانک یکدیگر را زخم کنند ه ص المخاوصة
در دیده یکدیگر بدنبال چشم نگرستن ه ض المفاوضة کار واکسی وا
داندن ه ط الملاوطة باکسی لواط کردن ه ع المطاوعة
کسی را فرمان بردن ه غ المراوغة باکسی دستان آوردن ه ه
ک المشاوکة والشواک پدید شدن ستور از لاغری ه ه ل
المجاولة از پیش یکدیگر باز آمدن دو لشکر در جنگ ه المحاولة
چیزی خواستن ه المداولة گردانیدن روزگار ه المزاولة با چیزی

باچیزی واکوشیدن ه المصاوله مثل المواثبه ه المطاوله باکسی بلندی
نبرد کردن با بطول و کار دراز کردن بر کسی .. ه المغاوله بر کسی پیشی گرفتن
و کسی را هلاک کردن ه المقاوله باکسی قولی کردن المناوله چیزی واکسی
دادن ه م المداومه مثل المواظبه ه المساومه باکسی مکاس کردن
در بیع ه المقاومه باکسی سالیان معاملت کردن و آنک خرما سالی بار آرد
و سالی نیارد المعاومه باکسی برابری کردن ه الملاومه یکدیگر را ملامت کردن
المنادمه باکسی نخفتن و باکسی نبرد کردن بنوم ه ن المعاونه
باکسی یاری دادن ه ومن الاجوف الیائی ب المطایبه با
کسی خوش طبعی کردن ه المغایبه از یکدیگر غایب شدن ه ج المهایجه
باکسی شور انگیختن ه ح المشایحه از چیزی حذر کردن و در کاری
جد برایستادن ه المصایحه باکسی بانگ کردن ه د المحایده از
کسی یا از چیزی بگردیدن ه المزایله بریکدیگر افزودن ه المکایله

باکی

باکسی دستان آوردن ه ر المسایره باکسی رفتن ه المغایره پیرانیک
المعایره راست کردن پیمانها و ترازوها بایکدیگر ه المغایره بیع بعوض کردن
س المقایسه باکسی قیاس کردن ه المکایسه باکسی بازیرکی نبرد کردن
ش المعایشه باکسی زندگانی کردن ه المغایشه و الغیاش باکسی مفاخرت
کردن ه ض المبایضه باکسی در سپیدی نبرد کردن ه المغایضه مثل
المغایره ه ط المبایطه مثل المصایحه ه ظ المغایظه باکسی خشم
گرفتن ه ع المبایعه باکسی بیع با بیع کردن ه المشایعه باکسی یاری کردن
ف المسایفه باکسی شمشیر زدن ه ق المضایقه کار بر کسی تنگ
فراگرفتن ه ل المخایله امیدوار شدن از ابر باریدن ه المزایله و
الزیال از کسی جدا شدن ه المکایله بایکدیگر پیمانه معاملت کردن ه
المسایله فرا یکدیگر چسبیدن در کاری ه م الملایمه ساختن
المعاینه و العیان دیدن ه المداینه چیزی بوام بکسی فروختن ه

ومن الناقص ب المحاباة با كسى در چيزى محابا كردن يا در
معاملت و با كسى بعطا دادن و نبرد كردن ه ث المجاثاة با كسى هم
زانو شدن و هم زانو نشستن ه ج المحاجاة بر دبركسى دادن المداجاة
با كسى دو روى كردن و با كسى مدارا كردن و بر دبركسى نهادن و
حجت گفتن ه المفاجاة ناگاه گرفتن ه المناجاة با كسى راز گفتن ه المناجاة
بلند بلند را هجو كردن ه ح الملاحاة واللحاء يكديكر دشنام دادن
خ المناخاة با كسى بوجه كردن ه د المباداة با كسى دشمنى آشكارا
كردن ه المصاداة مدارا كردن ه المعاداة والعداء با كسى دشمنى كردن
و چيزى بتابى كردن ه المغاداة مثل المباكرة المفاداة والفداء
كسى را باز خريدن از اسيرى ه المناداة والنداء خواندن المساداة
كسى را بدو تن آوردن چنانك يكى بر يك جانب باشد و يكى بر ديكر جانب ه
ذ المحاذاة والحذاء مثل المقابلة ه ر المباراة با كسى نبرد كردن

المجاراة

المجاراة با كسى رفتن و با چيزى دوانيدن ه المداراة با كسى مدارا كردن و
المشاراة با كسى لجاج كردن ه المكاراة چيزى بكرا دادن ه المماراة والمراء
با كسى ستيهيدن ه ز المجازاة باداش دادن ه س المقاساة رنج
چيزى كشيدن ه المناساة با كسى چيزى فراموش كردن ه ش المحاشاة
استثنا كردن ه المماشاة با كسى رفتن ه ص المعاصاة كسى را نافرمانى
كردن ه المقاصاة از كسى دور شدن ه المناصاة ناصيه يكديكر بكرفتن
و پيوسته شدن از جاى بجاى ه ض المراضاة از يكديكر خشنود
شدن ه ط المعاطاة چيزى فا كسى دادن و كسى را خدمت كردن
ظ المغاظات با كسى خشم گرفتن ه ع المداعاة مثل المحاجاة ه
المراعات گوش فا داشتن و بهم چرا كردن ه غ المباغات با كسى رفتن
بشتاب و زنا كردن با كنيزك كنيزك و زنا كردن كنيزك با كسى المناغات
در كسى نكرستن تا با او سخن گوئى تا او را بسر برى و با خويشتن گستاخ كنى

ف المجافاة چیزی از جای برداشتن ه المرافاة والرفاء مثل
الملاراة ه المصافاة با کسی دوستی ویژه داشتن ه المعافاة عافیت دادن
المنافاة یکدیگر را نیست کردن ه ق المباقاة ببقا با کسی نورد
کردن ه المساقاة بهم آب کشیدن وهو ایضاً مثل المزارعة في الملاقاة
کسی را دیدن وچیزی بسیدن و جنگ کردن ه ک المباکاة با کسی
بگریستن و نبرد کردن ه المحاکاة چیزی حکایت کردن ه ل المبالاة
والبلا باک داشتن ویعدّی بنفسها وبالباء و بمن ه المخالاة یکدیگر را فرو
گذاشتن ه الملالاة مثل المداراة ه المعلاة با کسی بلندی نبرد کردن
وبلند گردانیدن و بهر رو چیزی نهادن ه المغالاة گران خریدن ودست
برافراختن در تیر انداختن ه م المحاماة از کسی ذبّ کردن
وکسی را نگاه داشتن ویعدّی بعلی و بعن ه المراماة با کسی تیر با سنگ
انداختن واز کسی ذبّ کردن ه المساماة با کسی بزرگی نبرد کردن ه

ن المداناة نزدیک گردانیدن وبچیزی نزدیک شدن ه المراناة
با کسی زنا کردن ه المساناة مثل المسافاة ه الملادمة والمداراة ه المعاناة
مثل المقاساة ه المناناة مثل المداراة ه المثاناة امتحن فموافق آمدن
الممانات دیر با چیزی بودن ه ه المباهات مثل المباراة ه المضاهاة
مانند کردن با کسی یا با چیزی ه ومن اللفيف المقرون د
المداواة کسی را دارو کردن ه المساواة برابری کردن و برابر شدن
المناوات با یکدیگر دشمنی آشکارا کردن ه ومن المضاعف ب
المحابّة والحباب با کسی دوستی کردن ه المسابّة والسباب با کسی دشنام
دادن ه ت المصاتّة والمعاتّة مثل المخاصمة ه ث المباثّة
با کسی راز خویش بگفتن ه ج المحاجّة والحجاج با کسی حجت کردن ه
المفاجّة میان پای از هم وا نهادن ه الملاجّة با کسی لجاج بردن
ح المشاحّة با کسی بچیزی بخیلی کردن ویعدّی بعلی د ح

المجادة باکسی کار بجد کردن المحادة باکسی چوب وخلاف کردن المرادة
رد کردن باکسی المشادة باکسی بحث فرا گرفتن المضادة باکسی دشمنی کردن
المعادة والعداد دو ر دمار کرفتن و آنچ بدان مانند بوقت خویش باز آمدن و
حساب نکه داشتن ر المجارة مثل المخاصمة المسارة والسرار
باکسی راز کفتن المشارة باکسی شر کردن المضارة والضرار یکدیگر را گزند
رسانیدن المعارة والعوار بانک کردن شتر مرغ المغارة والغرار
کم شدن شیر شتر و بغیر بستن المقارة باکسی قرار کرفتن المهارة کسی را
در روی او بنک کفتن ز المعازة مثل المغالبة والممانعة
س المماسة والمساس یکدیکر را بسودن و مباضعت کردن
ص المقاصة والقصاص مانند آنچ داده باشی بستدن ض
المحاضة یکدیکر را برافروزیدن المعاضة والعضاض یکدیگر را
بدندان کرفتن ط المماطة مثل المشارة ف المصافة
باکسی

باکسی صف کشیدن المکافة مثل الممانعة ق المحاقة والحقاق
مثل المخاصمة الملاقة باکسی تنک فرا کرفتن المشاقة والشقاق مثل المخالفة
ک المحاکة مثل المباراة ل المحالة باکسی فرو آمدن المحالة
والحلال باکسی دوستی کردن م المشامة والشمام باچیزی نزدیک
کردن بشمامی المشامة چیزی را فابوییدن و نزدیک شدن دو لشکر
چنانک یکدیکر را ببینند و زخم توانند زدن المضامة باکسی نزدیک شدن
ن المعانة والعنان مثل المعارضة ومن المهموز الفاء
ب المؤادبة باکسی دستان آوردن ذ المواخذة کسی را
بگناه او بگرفتن ر المواجرة چیزی بمزد فا کسی دادن الموازرة
یاری کردن المواصرة مثل المکاسرة المؤامرة مثل المشاورة
س المواکسة کسی با خیانت کردن المؤانسة کسی را مونس کردن
ف المؤالفة والالاف باکسی پیوستن ل المواکلة باکسی طعام

خوردن ه ن المواخنة بايكديگر كينه داشتن ه ومن
الناقص المهموز الفاء المواناة مثل المطاوعة ه خ المواخاة
والخا با كسى برادرى كردن ه ز الموازاة مثل المقابلة س
المواساة كسى را در چيزى مجوز خويشتن داشتن ه ومن المهموز
العين ر المماراة مثل المفاخرة ه ل المساءلة كسى را بر
سيدن ه م الملاءمة در چيزها هم آمدن وفاهم آوردن ه ومن
المعتل المهموز العين المواءلة از كسى رهائى جستن و بعلجى بعض
ومن الناقص المهموز العين ر المراءاة والرياء
كارى بديدار كسى كردن ه ومن المهموز اللام ر
المباراة از يكديگر بيزار شدن و از يكديگر جدا شدن ه المداراة يكديگر
را دفع كردن ه ف المكافاة كسى بر كردار مكافات كردن ه
المملاة مثل المعادنة ه ومن المعتل المهموز اللام ط

المواطاة د الوطا مثل الموافقة ه ومن الاجوف المهموز
اللام ف المناوات با كسى دشمنى كردن ه المماداة مثل الموافقة

باب الافتعال

ب الاجتذاب مثل الجذب ه الاجتلاب مثل الجلب ه الاجتناب
بيكسو شدن و جنب شدن ه الاحتجاب در حجاب شدن ه الاحتراب
با يكديگر حرب كردن ه الاحتساب از جايى چشم داشتن و فا شمار
آوردن و الثانى يعدى بالباء ه الاحتطاب مثل الحطب الاحتقاب
كتاب و آنچ بدان ماند بر داشتن در حقيبه نهادن ه الاختلاب مثل الخلب
الاختضاب چيزى از تن خويشتن در دستن نهادن ه الاختطاب
مردرا بر خواستن زن داشتن ه الاختلاب مثل الخلابة الارتغاب
مثل الترغبة ه الارتقاب چشم داشتن ه الارتكاب كار و آنچ ماند كردن
الاستلاب مثل السلب ه الاشتعاب پاره از چيزى فرا گرفتن الاشتهاب

سبل شدن زمین و الاصطحاب با یکدیگر صحبت کردن و الاصطحاب بانگ
آوردن همره و الاصطلاب استخوانها بپختن تا چربی برون آید و از آن
خورش کنند و الاضطراب بجنبان شدن و با یکدیگر بستیزه زدن و بهم وا
کوفتن و الاطراب مثل الطرب و الاطلاب مثل الطلب و الاعتتاب از چیزی
باز گردیدن و الاعتصاب عمامه در بستن و تاج بر سر نهادن و الاعتقاب باز داشتن
چیزی از مشتری پس از بیع تا هلاک شود و الاغتراب بغربت شدن و الاغتصاب
مثل الغصب و الاقتراب مثل القرب و الاقتضاب در حال چیزی بگفتن و ببریدن
و الاکتتاب مثل الکتابة و الاکتساب کسب کردن و تصرف کردن در کسب
و الالتهاب افروخته شدن آتش و الانتحاب مثل النحب و الانتخاب مثل الانتقا
و الانتداب بذودی جواب دادن و الانتساب خویشتن را بکسی باز خواندن و الانتشاب
مثل النشوب و الانتصاب بپای خواستن و بکاری ایستادن و الانتقاب روی بند
بر بستن و الانتهاب مثل النهب ت الافتلات در وقت چیزی گفتن شعر و مانند

و مانند آن و الالتفات بلند نگریستن و یعدی بالی و الانتکاث بسر در افتادن
ث الابتحاث مثل البحث و الابتعاث مثل البعث و الاجتداث گور
کندن و الاحتراث کشت کردن و الاضطباث مثل الضبث و الاکتراث
باک داشتن و الالتغاث بشکافتن و الانتکاث مثل النکث ج الابتهاج شاد
شدن و الاختلاج مثل الخلج و الادلاج باخر شب رفتن و الارتتاج بسته شدن
و الارتعاج بپای جستن برق و بسیار شدن مال و الاعتلاج در یکدیگر آویختن
در کشتی گرفتن و امواج بلند شدن و الامتزاج آمیخته شدن و الانتفاج بیرون آمدن
تهیگاه چهارپای از بسیاری خوردن و جز آن و الانتهاج پیدا آوردن
ح الاجتداح مثل الجدح و الاجتراح مثل الاکتساب و الاذباح ذبیحه
ساختن خود را و الارتیاح آکنده شدن و الاصطلاح با یکدیگر صلح کردن و
الاطراح مثل الطرح و الاطفاح کفه از دیگ فا گرفتن و الافتتاح ابتدا کردن و
فتح کردن و الافتضاح رسوا شدن و الاقتداح مثل القدح و الاقتراح

چیزی بحکم ازلی درخواستن و بعذری بعلی و چیزی در وقت بگفتن ه
الاقتماح مثل القمح ه الاکتساح مثل الکسح الامتلاخ مثل الملخ الانتصاح
نصیحت کسی فا بذیرفتن ه الانتضاح باشیده شدن آب و آنچه ماند آن ه الانتطاح
با یکدیگر سرو زدن ه ح الاصطراخ مثل الصراخ الاطباخ
بختگی ساختن ه الافتضاخ از غوره خرما سیکی ساختن ه الامتضاخ بیرون
کشیدن ه الامتلاخ شمشیر از نیام برکشیدن ه الانتساخ نسخت کردن ه
الانتفاخ باد کردن و آماهیده شدن ه د الابتراد خویشتن را باب
سرد بستن ه الاجتلاد با یکدیگر شمشیر زدن ه الاجتهاد جهد کردن و
رای صواب جستن ه الاحتشاد گرد آمدن و بوش کردن الارتشاد راه بردن یافتن
الارتعاد لرزیدن الازدیاد مثل الزیاده الانتقاد [illegible] چیزی باز کشادن
و بنا با کسی دادن الاصطهاد مثل الصهد ه الاطراد روان شدن الاعتضاد کسی را
یار کردن الاعتقاد ضیعتی ساختن و در دل کردن و قرار دادن در دل الاعتماد بر کسی

بر کسی اعتماد کردن و قصد کردن ه الاغتماد در تاریکی شب شدن و انجه بدان ماند
الاقتصاد میانجی نکو داشتن ه الاقتعاد شتر را بمرکب خویش ساختن الالتباد
برهم نشستن ه الالتحاد بحسیدن ه الامتهاد بهن شدن ه الانتقاد نقد ستدن
ذ الاتخاذ فرا گرفتن ه الاجتباذ مثل الجبذ ه الافتلاذ باره از مال کسی فا
ستدن الانتباذ یکسو شدن ه ر الابتدار شتافتن بسوی چیزی و
بعدی بالی و بنفسه ه الابتسار کسی گرم شتر با ماده بکشن ساختن الابتکار
نو با ده چیزی فا گرفتن و بامداد بجای شدن الابتهار دروغ بر کسی بستن را بخویشتن
را آلوده کردن ه الاتجار مثل التجاره الاتغار دندان بر آمدن الاجتبار شکسته
حال کسی ه الاختبار جستن و رکشتن ه الاجتهار بزرگ آمدن حال کسی الاحتجار
حجره ساختن ه الاحتضار مثل الحضور ه الاحتظار حظیره ساختن
الاحتفار مثل الحفر ه الاحتقار مثل الحقر ه الاحتکار غله وا داشتن
امید بتنگی را ه الاختبار آزمودن ه الاختصار کوتاه کردن سخن و راه کوتاه ترین

گرفتن ه الاختضار نبات سبزی فا درو شدن و بجوانی مرگ داز الاختمار
سرش بر فکندن و بر آمدن آن در سرشته ه الادخار مثل الادخر الادکار
بایاد آوردن ه الازدجار واز نبودن باز استیدن بر جر کی ه الازدفار بر
داشتن ه الازدهار بر چیزی نگاه بانی کردن و یعدی بالباء الاستئثار در
برده شدن ه الاستحار بسحرگاه شدن و بانگ کردن خروه در آن وقت ه الاستطار
مثل التطره الاستعار افروخته شدن آتش ه الاستجار دست فا زنخدان
گذاشتن از اندوه ه الاشتهار مشهور کردن و مشهور شدن ه الاصطبار مثل
الصبره الاضمار باریک میان شدن ه الاطفار مثل الطفره الاعتبار عبرت
گرفتن و با اندیشه از بی چیزی فرا شدن ه الاعتجار دستار در سر بستن بی
تحت الحنک و معجر بر آنکندن ه الاعتذار عذر خواستن و دوشیزه
بردن ه الاعتسار عزیم داد در وقت دستنگی بگرفتن و ستم بر کار کسی داشتن
الاعتصار عصیر ساختن و پناه با کسی بار چیزی داشتن والثانی یعدی بالباء

بالباء ه الاعتقار ریش شدن پشت ستور از زین یا از پالان ه الاعتکار
مثل العکره الاعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و عمامه
در سر بستن ه الاغتفار مثل المغفره ه الافتخار مثل الفخره الافتقار در
ویش شدن ه الاقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی ساختن الاقتسار
مثل القسره الاقتصار بر چیزی فرو ایستیدن ه الاقتفار مثل القفر
الانتشار افشانده شدن ه الانتشار مثل النشره الانتشار برآکنده شدن
وهو ایضاً مثل النعوظ ه الانتصار داد بستدن ه الانتظار چشم داشتن
الانتقار مهمانی خاص کردن و بر گزیدن ه الانتهار مثل النهر الاهتصار
شکستن و فرا خویش کشیدن ه ز الاحتجاز بحجاز شدن و ازار
در میان بستن والثانی یعدی بالباء ه الاختباز مثل الخبز ه الاحتراز
خویشتن را از چیزی نگاه داشتن ه الارتجاز رجز خواندن الارتماز

مضطرب شدن از زخم ه الاعتناز یکسو شدن الاعتماز بر کاری بر
کسی غمز کردن ه الاکتناز آکنده شدن مغز استخوان و خوشه و آنچه بدان ماند
الانتهاز غنیمت گرفتن فرصت جستن ه س الاحتباس بازداشتن
و بازداشته شدن ه الاحتراس مثل الاحتراز و کوسفند دزدیدن
الاختلاس مثل الخلس ه الارتجاس بانگ کردن ابر ه الاغتماس بآب
فرو شدن ه الافتراس مثل الفرس ه الاقتباس فرا گرفتن علم و آتش
الالتباس پوشیده شدن و شوریده کردن کار ه الالتماس جستن
الانتکاس نگونسار شدن ه الانتماس مثل النمس ه ش الاحتماش
خشم گرفتن ه الاختراش یکدیگر را خراشیدن ه الارتعاش لرزیدن ه
الارتهاش دست و ستور در هم کوفتن چنانکه خون آلوده شود ه الافتراش
هر دو ارش دست بر زمین نهادن و مجامعت کردن و گسترده شدن ه
الامتحاش سوخته شدن نان ه الانتعاش نگون شدن از حال کسی و بلند شدن

شدن ه الانتقاش موی و ابیغ خواستن الانتقاش خار از تن بیرون کردن
الاهتماش بهم بر آمدن مردم و آنچه بدان ماند ه ص الارتخاص
ارزان خریدن ه الارتعاص بجنبیدن مار بر خویشتن چون زخمش رسد الافتحاص
و ابر دهیدن ه الافتراص وقت چیزی جستن که داشته ه الاقتناص مثل القنص ه
الاقتباص مثل القبص الالتحاص بسته گردانیدن کاری صعب مردم را بر
خویشتن ه الانتقاص حکم کردن و کم شدن ه ض الاختفاض ختنه کردن
زن ه الارتحاض بجنبیدن بچه در شکم ه الارتماض سوخته شدن
از اندوه و درد ه الاعتراض در پیش کسی آمدن و حایل گشتن از چیزی
و بر کسی در آمدن در چیزی ه الاغتماض برهم آمدن چشم ه الاقتراض مثل
القرض ه الاقتراض وام ستدن ه الامتحاض شیر ویژه جوهر ه الامتعاض
خشم گرفتن ه الانتفاض افشانده شدن ه الانتقاض ویران و شکسته شدن
عهد و تاب باز شدن رسن ه الانتهاض مثل النهوض ه ط الاحتلاط

خشم گرفتن ه الاختباط برگ از درخت فرو کردن چهار پایان را و بنزدیک گیتی
شدن تا با تو نکوئی کنند بی قرابتی و سلیتی ه الاختراط شمشیر از نیام بر آمدن
و برکشیدن ه الاختلاط آمیخته شدن و شوریده خرد شدن ه الارتباط
مثل الربط ه الاستراط مثل الشرط ه الاستعاط دارو به بینی خود وا کردن
الاشتراط شرط کردن ه الاعتباط شتر بی علتی بکشتن و در جوانی مرکردن
بی علتی ه الاغتباط بر مردن برکسی و شاد شدن ه الاقتعاط دستار در زیر
بی تحت الحنک ه الالتباط بلعیدن شتر ه الالتقاط برچیدن و افتاده فرا
سر چیزی رسیدن ه الامتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن ه
الامتشاط موی خود شانه زدن ه الانتشاط بگشودن ه ظ الاحتفاظ
نگه داشتن و یعدی بالباء ه ع الاتباع از پس فرا شدن ه الابتلاع
چیزی فرو بردن ه الابتلاع مثل البلع ه الاجتماع فراهم آمدن و بجای
مردان رسیدن ه الاختلاع فریفته شدن ه الاختراع چیزی نو بافتن

ونوکاری

و نوکاری کردن ه الاختشاع مثل الخشوع ه الاخضاع مثل الخضوع ه
الاختلاع زن خود را باز خریدن ه الاجتداع چیزی در پوشیدن ه الارتباع
بهاران بجای بو فرود و بهم شدن مردم و شتر او را اشتن و دویدن
شتر ه الارتجاع شتران بفروختن و بهای ایشان چیزی خریدن سود را
و عطا داده باز ستدن ه الارتلاع آلوده شدن و به کاری باز زده شدن وواکردا
الارتضاع مثل الرضاع ه الارتفاع بلند شدن و از جای بر آمدن ه الارتقاع
مثل الکترات ه الازدلاع مثل الزدرع ه الاستماع گوش فا داشتن ه الاصطراع
با یکدیگر کشتی گرفتن ه الاصطناع با کسی نکوئی کردن و یعدی بعلی و بنفسه
و بالی و عنه ه الاضطباع ردا بزیر بغل راست در آوردن و بر دوش
چپ افکندن ه الاضطجاع بر پهلو خفتن ه الاضطلاع و الاضلاع
قوی گشتن بر کاری یا بر باری و یعدی بالباء ه الاطلاع دیده ور
شدن ه الافتراع دوشیزگی بردن و بر بالا شدن ه الاقتراع برگزیدن

و بایکدیگر قرعه زدن ه الاقتطاع پاره از چیزی باز گرفتن الاقتلاع
مثل القلع ه الاقتماع همه شراب از انا خوردن یا بیرون کردن الاکتناع
با هم آمدن و سخت گشتن و حاضر آمدن ه الالتداع سخت درد کردن چشم و
آنچه بدان ماند ه الالتقاع جادر سپردن کردن الالتماع درخشیدن و
گونه روی بگردانیدن ه الامتقاع گونه روی بگردیدن ه الامتناع
واستیدن و قوی گشتن ه الانتجاع گیا و آب جستن و نزدیک کسی شدن
بنیکی جستن ه الانتزاع مثل النزع الانتفاع سود برداشتن الاهتزاع بلرز
یدن ه غ الاصطباغ نان خورش کردن و یعدی بالباء
ف الاحتراف پیشه ور شدن ه الاختراف مثل الخرف الاختلاف
با یکدیگر خلاف کردن و نزدیک کسی آمد شد کردن والثانی یعدی بالی
الاختطاف چیزی بشورت باز گرفتن ه الازدلاف نزدیک کسی در آمدن
الارتشاف مثل الرشف ه الازدلاف سبک یکر شدن و گرد آمدن ه

الاشتراف

الاشتراف بلند شدن ه الاصطراف حیلت کردن ه الاطّراف چیزی نو
کردن الاعتراف اقرار دادن و صبر کردن ه الاعتساف بی راه رفتن
الاعتصاف کشت کردن ه الاعتکاف معروف الاعتلاف علف دادن
الاغتناف ناخوش آمدن ه الاغتراف آب بدست برداشتن و چودی
بکفچلیز بر کردن ه الاقتحاف پاشامیدن ه الاقتراف کسب کردن الاکتناف
گرد چیزی در آمدن ه الالتحاف مثل الالتفاع ه الالتقاف فرو آوردن
و بزودی چیزی یاد گرفتن ه الانتساف بر کنده شدن موی الانتجاف
بیرون آوردن ه الانتتاف زده شدن پنبه الانتساف بر کندن و پوست
باز کردن ه الانتشاف کف شیر پاشامیدن ه الانتصاف بنیمه رسیدن
روز و آنچه بدان ماند و انصاف بستدن ه الانتکاف از بار ایکذ شتر
ق الاحتراق سوخته شدن ه الاختراق بزودی و زیدن
باد و دروغ گفتن ه الارتفاق بر وارن تکیه کردن و چیزی یاد

کردن الاستباق بر یکدیگر پیشی کردن و با یکدیگر تیر انداختن الاستراق
دزدیده گوش فا داشتن الاصطفاق بهم باز کوفتن و آواز دادن رودها
و آنچه بدان ماند الاطراق بر هم نهادن پر و جناح الاعتراق گوشت
وا کردن الاعتلاق عاشق شدن و در چیزی آویختن الاعتناق
دست بگردن یکدیگر در آوردن و بچیزی پیش کاری باز شدن الاغتباق
شراب شبانگاهی خوردن الافتراق از یکدیگر جدا شدن الاختلاق
عجب آوردن و دروغ گفتن و آنچه بدان ماند الالتزاق چیزی وا دوسیدن
الالتساق و الالتصاق مثله الامتحاق نیست شدن الانطباق کم
در بستن ک الابتراک نشستن و هو مثل البروک ایضا
الابتشاک دروغ گفتن الاتراک مثل الترک الاحتباک ازار در
میان بستن الاحتناک بخوردن ملخ نبات را و لویشه بر سر ستور
کردن و مجرب کردن مردم الارتباک آمیخته شدن در کاری که فکی

گرفتگی آمدن الاشتباک بهم در شدن الاشتراک با یکدیگر انباز شدن الا
الاعتراک انبوهی کردن الانتباک مشکل شدن الامتساک چنگ در زدن
الانتهاک حرمت کسی بشکستن ل الابتذال جامه باذ روز داشتن
و آنچه بدان ماند الابتقال گیاه خوردن الابتهال بزاری در دعا کردن
الاجتذال شاد شدن الاجتعال مثل الجعل الاجتمال مثل الجمل الاحتبال
بدام در آوردن صید کردن الاحتفال مثل الحفل الاحتمال برداشتن و از کسی
فرو بردن و از منزل بر رفتن الاختبال کم خرد و ناقص کردن الاختزال مثل
الاقتطاع الاختلال لاغر شدن الادخال مثل الدخول الارتجال کانه
شعر گفتن و آنچه بدان ماند الارتحال مثل الترحل الازدمال برداشتن
الاشتعال افروخته شدن آتش و هویدا شدن سپیدی در موی الاشتمال
جامه بخویشتن در کشیدن و بعضی باکیا و بر و چیزی در آمدن و بعضی بعطف
الاعتدال راست شدن الاعتزال یکسو شدن الاعتقال نیزه بمیان ساق

در رکاب کرفتن و بسته کردانن زبان و نقل کردن زکسی راه الاعتمال مثل
العمل ه الاغتسال معروف ه الاعتفال کسی را غافل کردن ه الافتعال دروغ
نهادن ه الافتتال باسر کرفتن کار ه الاقتتال با یکدیکر کار زار کردن و بکشتن عشق
کسی را ه الاکتحال سرمه در چشم خود کردن ه الاکتهال بجای رسیدن میوه و
نبات و تمام خرد شدن مردم و بکهولت رسیدن ه الامتثال بجای آوردن فرمان
الامتثال از میان کرفتن برون شدن ه الانتحال سخن کسی بر خویشتن بستن
الانتخال بر کزیدن ه الانخزال نرم شدن ه الانتشال کوشت از دیک بر کشیدن
و آنچ بدان ماند ه الانتصال با یکدیکر انداختن ه الانتعال نعلین در پای کردن
الانتقال از جای بجای شدن و نقل خوردن ه الاهتبال بغنیمت کرفتن ه
الابتسام مثل التبسم ه الاجترام جرم کردن و بار خرما بریدن
الاحتجام مثل الحجامة ه الاحتلام سخت کم شدن ه الاحترام حرمت
داشتن ه الاختزام در پوشیدن جامه و سلاح و آنچ بدان ماند الاحتشام از کسی

از کسی حشمت داشتن و بعدّی سنه و بمن ه الاحتکام مثل الحکم الاحتلام مثل
الحلم ه الاختتام مثل الختم ه الاخترام مثل الاقتطاع الاختصام با یکدیکر
خصومت کردن ه الادّعام تکیه کردن بر حیزی الادّغام مدغم شدن الارتسام
مثل الامتثال ه الارتشام مهر بر غله نهادن و آنچ بدان ماند الارتطام در
کل یا در کاری دشخوار کرفتار شدن ه الارتکام بر هم نشستن الازدحام
انبوهی کردن ه الازدتام مثل الابتلاع ه الاستلام بوسه دادن یا در کنار کرفتن
یا بوسه دادن حجر الاسود را ه الاستهام با یکدیکر قرعه زدن الاصطدام
بهم و اکوفتن ه الاصطرام بار خرما بریدن ه الاصطلام از بن بر کندن
الاضطرام زبانه زدن آتش ه الاطّعام بخشیدن الاصطلام و الاطّلام بن
دادرا کردن نهاذ ز ه الاعتزام مثل العزم ه الاعتصام چنگ در زدن ه
الاغتلام همه شیر بخوردن بچه از پستان مادر ه الاغتلام سخت شهوت شدن
جانور ه الاغتنام بغنیمت داشتن ه الاقتحام بعنف در کاری شدن و حقیر

داشتن و الاقتسام قسمت کردن و بهم سوگند خوردن و الاکتتام مثل الکتمان
الالتثام مثل اللثم و الالتحام با یکدیگر پیوستن جراحت و پیوسته شدن زخم
الالتدام مثل الاضطراب و الالتزام در برگرفتن و الانتظام منتظم شدن
و بهم باز دوختن و الالتئام و الالتهام مثل الابتلاع و الانتقام کینه کشیدن
الاهتزام شکسته شدن و بانگ کردن رعد و آتش بدان مانند الاهتضام
بیداد کردن و حق کسی کم کردن ن الاحتنان با یکدیگر راست
آمدن و الاحتجان فا خویش کشیدن الاختزان مثل الخزن الاحتضان
مثل الحضن الاحتقان حقنه کردن و الاختبان مثل الخبن الاختتان
ختنه کردن خویشتن را و الاختزان چیزی از بهر خویشتن در خانه نهادن
الادّخان خویشتن را بچیزی دود کردن و الادّهان خویشتن را بروغن
چرب کردن و الارتجان شوریده کار و الارتهان بگرو فا ستدن
الاضطبان چیزی بزیر بغل برگرفتن و پشت پای باسب کسی باز زدن

زدن و الاطّعان با یکدیگر نیزه زدن و الاعتجان مثل العجن و الافتتان
فتنه افتادن و الاقتران قرین شدن و الامتحان بیازمودن الامتهان
خوار داشتن و جامه باذروزه داشتن ه الاشتباه پوشیده شدن
کار بر کسی و الاکتناه بغایت چیزی رسیدن و الانتباه بیدار شدن
ومن المعتل ب الاتّهاب هبه فا پذیرفتن ج الاتّلاج
مثل الولوج ح الاتّضاح مثل الوضوح خ الاتّساخ
مثل الوسخ د الاتّحاد یکی شدن و الاطّراد راست شدن
الاتّعاد وعده فا پذیرفتن و با یکدیگر وعده نهادن و الاتّقاد افروخته شدن
آتش ر الاتّجار دارو بگلو خویش فرو بردن و علاج کردن
الاتّزار ازار بستن ط الاتّعاظ پند گرفتن ع الاتّداع باز
زیستن و الاتّزاع وا ایستادن و الاتّساع فراخ شدن الاتّضاع فرو
مایه شدن ف الاتّصاف صفت کردن ق الاتّساق

فاهم آمدن و تمام شدن ه الاتّساق قلیل کردن ه الاتّفاق با یکدیگر موا

فقت کردن و اتفاق افتادن ه ل الاتّصال پیوسته شدن ه

الاتّکال اعتماد کردن ه م الاتّخام ناگوار شدن ه الاتّسام خویشتن

را بچیزی نشان کردن ه الاتّهام کسی را بچیزی تهمت کردن ه ن

الاتّلان تر کردن و تر شدن ه الاتّزان سخته فا ستدن ه ه الاتّجاه

متوجه شدن ه الاتّلاه مثل الوله ه ومن اللفیف المفروق ق

الاتّقا حذر کردن و چیزی پیش چیزی باز بردن و الثانی یعدی الی المفعول

والثانی بالباء ه ومن الاجوف ب الاجتیاب باز گذاشتن بیابان

و در پوشیدن جامه بشکل افتیدن ه الاعتیاب عیب کردن الانتیاب

نوبت آمدن و رفض کردن و کسی را کاری رسیدن ه ت الاختیات

مثل الخوت ه الافتیات شکاری قیام کردن بی یاری خواستن از کسی ه

الاقتیات قوت خوردن ه ث الالتیاث بحیله شدن چیزی برچیزی

برچیزی و دشخوار شدن کار بر کسی ه ج الاحتیاج نیازمند شدن

الاهتیاج انگیخته شدن و مست شدن ه ح الاجتیاح از بن بر کندن

و بیرون سر ماه میوه را ه الارتیاح شاد شدن ه الالتیاح تشنه شدن

الامتیاخ مثل المیح ه د الارتیاد جستن الازدیاد افزون کردن

و افزون شدن ه الاستیاد مهتر قومی را کشتن و مهتر زنان کسی را

نخواستن ه الاصطیاد مثل الصید ه الاعتیاد عادت کردن و آمدن

الاقتیاد مثل القود ه ر الاستیار خوار بار آوردن الابتیار

مثل البور ه الاختیار برگزیدن ه الاشتیار مثل الشور ه الامتیار مثل

المیر ه ز الاجتیاز بگذشتن ه الاحتیاز مثل الحوز ه الامتیاز

جدا شدن ه س الاقتیاس مثل القیاس ه ش الارتیاش

نکو شدن حال کسی ه الانتیاش مثل النوش ه ص الاعتیاص

دشخوار شدن کار و مسئله و آنچه بدان ماند ه ض الابتیاض خود پوشیدن

ض الاعتياض عوض بستدن ه الاهتياض مثل الهوض

ط الاحتياط احتياط كردن ه الاعتياط مثل العياط الالتياط

مثل اللوط ه ظ الاغتياظ خشم كرفتن ه ع الابتياع خريدن

الارتياع بترسيدن ه الالتياع سوخته شدن دل از اندوه يا از عشق

ف الاجتياف درميان چيزى شدن ه الاستياف مثل التوف

الاشتياف برق نكرستن و چزان ه الاصطياف تابستان جاى

مقام كردن ه الاطياف مثل الطوف ه الاقتياف مثل القوف ه

ق الاستياق مثل السوق ه الاشتياق آرزومند شدن ه

الاعتياق مثل العوق ه ك الاستياك مسواك كردن ل

الاجتيال مثل الجول ه الاحتيال حيلت ساختن و حوالت پذيرفتن

الاختيال كشتى كردن ه الاشتيال مثل الشول ه الاغتيال ناكه كشتن

الافتيال راى بد زدن ه الاقتيال تحكم كردن الاكتيال پيمودن فاستدن

فاستدن ه الاهتيال بترسيدن ه م الايتيام كوسفندكى در خانه دارند

و علف ميدهى بكشتن ه الاستيام در بيع مكاس كردن الاعتيام بركزيدن

ن الاختيان مثل الخيانة ه الادّيان بوام خريدن الازديان

آراسته شدن ه الاعتيان نسيه خريدن و بچشم كردن ه

ومن الناقص ب الاجتباء بركزيدن ه الاحتباء بحبوه

نشستن ه الاستباء مثل السبى ه الاظباء مثل الظبوه الاكتباء خوش

نا بخور كردن ه ج الارتجاء مثل الرجاء ه الانتجاء با يكديكر راز

كردن ه ح الاجتحاء مثل الاحتياج ه الالتحاء با ريش شدن

و پوست از چوب باز كردن ه الانتحاء اعتماد كردن و قصد كردن

خ الانتخاء فخر و تكبر كردن ه د الاجتداء عطا خواستن ه

الارتداء ردا برافكندن ه الاعتداء از حد دركذشتن و ستم كردن ه

الاغتداء مثل الغدو ه الافتداء خويشتن باز خريدن الاقتداء بر پى راه

یکی رفتن و بعدی بالباء الانتلاء با نجمن رفتن و انجمن کردن ه الاهتداء آراه
راست کرفتن ه ذ الاحتذاء بکسی برابری کردن و بر نهاد کسی کار کی
کردن و نعلین در پای کردن ه الاغتذاء غذا کرفتن ه ر الادّراء
مثل الدّری ه الاذّراء بر دامیدن ه الازدراء حقیر داشتن الاستراء
برکزیدن ه الاشتراء خریدن و بفروختن ه الاعتراء مثل العروه
الافتراء دروغ فرا بافتن و پوستین در پوشیدن ه الاقتراء مثل
القرو ه الاکتراء بکرا فا ستدن ه الامتراء بشک افتیدن و بیرون
آوردن اخبار از ابر و شیر از پستان و تک از ستور ز
الاعتزاء خوشتن را بکسی باز خواندن ه س الاحتساء مثل الا
الحسو ه الاکتساء در پوشیدن ه ش الاحتشاء بیاکندن زن
و حایض اندام را بخیزی ه الارتشاء رشوت ستدن الانتشاء
مست شدن ه ص الاختصاء خوشتن را خصی کردن الاعتصاء

بشمشیر

بشمشیر بردن و بعدی بالباء ه ض الارتضاء بسندیدن ه الاقتضاء
واجب و تقاضا کردن ه الانتضاء شمشیر از نیام برکشیدن ط الاختطاء
مثل الخطو ه الامتطاء مرکب کرفتن ه ظ الاحتظاء بهره مند شدن
الالتظاء زبانه زدن آتش ه ع الادّعاء درخواستن و دعوی کردن
الارتعاء چرا کردن ه غ الابتغاء جستن ه الارتغاء کف شیر بخوردن
ف الاحتفاء کرامی کردن و پای برهنه رفتن و الاول بعدی بالباء
الاختفاء بیرون آوردن و پنهان کردن ه الاشتفاء شفا یافتن الاصطفاء
برکزیدن ه الاعتفاء عطا خواستن الاقتفاء برکزیدن و ز پس فرا شدن
الاکتفاء بسنده کردن و بسنده شدن ه الانتفاء بیرون شدن و نیست شدن
و بی کنامی نمودن ه ق الارتقاء مثل الرقی ه الاستقاء آب برکشیدن
الاعتقاء مثل الاعتیاق ه الالتقاء فراهم رسیدن و یکدیگر را دیدن
الانتقاء برکزیدن و مغز از استخوان بیرون کردن ک الاشتکاء

ازکسی یا ازچیزی بنالیدن و کهنه کردن ه ل الابتلاء بیازمودن

الاجتلاء بچیزی که برنو جلوه کنند نگرستن ه الاختلاء گیاه و آنچه بدان ماند

بریدن ه الاصطلاء با آتش تپسیدن ه الاطلاء دارو بر خویشتن اندودن

الاعتلاء مثل العلو ه الاغتلاء مثل الغلی ه الافتلاء مثل الفلو ه الاکتلاء برکرد

زدن ه م الاحتماء خویشتن را از چیزی نگاه داشتن ه الارتماء با یکدیگر

تیر انداختن و چیزی بصید انداختن و انداخته شدن ه الاعتماء برگزیدن

الانتماء مثل الاعتزاء ه ن الابتناء مثل البناء ه الاجتناء مثل

الجنی ه الادناء مثل الدنو ه الاستناء مثل الاستقاء ه الاضطناء و الاطناء

و الاططناء مثل الضنی ه الاعتناء تیمار داشتن و یعدی بالباء ه الاقتناء

سرمایه گرفتن ه الاکتناء کنیت خویشتن کردن ه الامتناء بمنا شدن

ه الازدهاء مثل الازدراء ه الاشتهاء آرزو کردن ه الانتهاء باز

ایستادن و بنهایت رسیدن و بچیزی رسیدن ه ه ه

ومن اللفیف

ومن اللفیف المقرون ج الاجتواء ناخوش آمدن هوای

جای ه ح الاحتواء بر چیزی دست یافتن و جمع کردن و الاول

تعدی بعلی والثانی یعدی بعن و بنفسه ه د الادّواء آبوستن

شیر خوردن ه ر الارتواء سیراب شدن ه س الاستواء

راست شدن و بتمامی جوانی رسیدن و قصد کردن و بر چیزی اقبال

کردن و بر چیزی دست یافتن والثالث یعدی بالی والرابع والخامس

یعدیان بعلی ه ش الاشتواء مثل الشی ه ک الاکتواء مثل الکی

ل الالتواء بپیچیده شدن ه ن الانتواء مثل النیة

ومن المضاعف ب الاجتباب مثل الجب ه الاستباب

یکدیگر را دشنام دادن ه الاهتباب بغا کشتی آمدن ه ث

الاجتثاث از بن بریدن یا از بن بر کندن ه الاحتثاث برافژولیدن

الارتثاث خسته را که هنوز جان دارد از جنگگاه بر داشتن ه ح

الاحتجاج حجت آوردن الاختجاج کوژ رفتن الارتجاج جنبیدن
ولرزیدن الالتجاج بهم در شدن آوازها خ الالتخاخ
شوریده شدن کار وشوریده خرد شدن مست الامتخاخ مغز از
استخوان بیرون کردن د الاحتداد تیز شدن الارتداد
برگشتن از مسلمانی وجوانی و واگشتن الاستداد استوار شدن و سست
شدن الاشتداد سخت شدن و دویدن الاعتداد شمار آوردن و
بعدی بالبا وعدت داشتن وشمرده شدن وساخته شدن الالتداد
دارو که بیک سو دهن فرو کنند خوردن الامتداد کشیده شدن و بلند
شدن و افزون شدن آب دریا وجوی ذ الاحتناذ مثل الحنذ
الالتذاذ مزه یافتن الاهتذاذ بریدن ر الاجترار کشیدن
ونشخوار خاییدن الاصطرار تنگ شدن سم ستور الاضطرار
بیچاره شدن و گردانیدن الاعتزار تعرض کردن بنیکویی الاغترار

ناگاه گرفتن وفریفته الافترار بخماریدن و دندان برهنه کردن
الاقترار زاب سرد خویشتن را بشستن و دنك از بن دیگ فا زلیدن
و آرام گرفتن آب گشن در رحم ماده ز الابتزاز مثل البز
الاجتزاز مثل الجز الاحتزاز مثل الحز الاختزاز بهم وادوختن
الارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی الاعتزاز عزیز شدن
الاهتزاز جنبیدن س الاحتباس مثل الحبس الاعتساس
مثل العس ش الاعتشاش آشیانه نهادن ص الاختصاص
مثل الخصوص الاقتصاص پی گرفتن و از پی فرا شدن وقصاص ستدن
الامتصاص مثل المص ض الانقضاض شکسته شدن الاقتضاض
دوشیزگی بردن الامتضاض مثل المض الارفضاض شکستن
ط الاختطاط نشان بنا برکشیدن الاشتطاط از حد در
گذشتن ف الاحتفاف موی از روی برکندن زن الازدفاف

مثل الزفاف ه الاستفاف مثل السف ه الاشتفاف همه آب از اناء خوردن
الاصطفاف رسته شدن ه الاعتفاف اندک خوردن الالتفاف خویشتن
را در جامه پیچیدن و بهم در شدن گیاه و شاخها درخت ه ق
الاحتقاق با یکدیگر خصومت کردن ه الاشتقاق شکافتن سخن از سخن
و فا ستدن نیمی ه الامتقاق بمکیدن شتر بچه همه شیر از پستان ه
ک الاحتکاک خویشتن را بچیزی بخاریدن و با کسی و الوسیلة
الاستکاک کر شدن ه الاصطکاک کوفتن ه الانتکاک مثل الفک الامتکاک
مثل الامتقاق ه ل الابتلال تر شدن ه الاجتلال مثل الجل ه
الاحتلال مثل الحلول ه الاختلال بهم وا دوختن و خلل شدن کار
و نیازمند شدن بچیزی و نزار گشتن ه الاستلال مثل السل و
دزدی کردن ه الاعتلال نالان گشتن و بهانه آوردن و الثانی بعلی
بالباء و بیمار شدن ه الاغتلال تشنه شدن ه الاکتلال گلها رسیدن ه

الامتلال

الامتلال مثل الملل ه م الاختتام بر رفتن خانه ه الارتمام خوردن
الاشتمام مثل الشم ه الاضطمام باهم آمدن ه الاعتمام عمامه در سر بستن
و بجای رسیدن نبات ه الاغتمام اندوه بردن الاقتمام فا رفتن الاهتمام
تیمار داشتن ه ن الاجتنان نهان شدن الاستنان بنشاط
دویدن و سنت گرفتن ه الاضطنان و الاطنان تهمت کردن کسی را بچیزی
الاعتنان مثل العن یعنی پیدا و فرا پیش آمدن ه الافتنان نوعها مختلف
آوردن ه الاکتنان نهان شدن ه الامتنان نعمت دادن و منت نهادن
و من المهموز الفاء ب الایتناب پیرهن پوشیدن زنی آستر
الایتشاب شوریده نژاد شدن ه ذ الایتخاذ بمزد فرا گرفتن
دادن و یکدیگر را گرفتن در جنگ ه ر الایتزار ازار پوشیدن
الایتمار با یکدیگر مشورت کردن و فرمان بردن ه ف الایتلاف
درخشیدن ه ک الایتفاک در گردیدن و در گردانیدن ه ه

ل الابتكال خورده شدن دندان و سر و و آنچه بدان ماند
م الابتظام مثل الحصره ن الايتمان بامين داشتن
ومن المضاعف المهموز الفاء ج الايتجاج افروخته شدن آتش
م الايتمام مثل الاقتداء ومن الاجوف المهموز الفاء ب
الايتياب مثل الاوبه ل الايتيال اجزى ساختن ومن
الناقص المهموز الفاء س الايتسا مثل الاقتداء ل الايتلا
سوكند خوردن وتقصير كردن ومن المهموز العين ب
الارداب برداشتن الكتاب اندوهگن شدن د الارتاد
لرزيدن تن از نازكى و فربهى الافتاد بريان كردن گوشت
ر الابتار يعنى بنهادن الابتار كشيدن خويش را كشيدن س
الابتاس اندوهگن شدن الارتاس يئيس شدن ش الانتاش
وا پس شدن ق الامتاق از خشم بگريستن م الالتام پيوسته

پيوسته شدن با يكديگر ومن المعتل اللام المهموز العين ب
الاتاب شرم داشتن د الاتاد آهستگى كردن ومن
الناقص المهموز العين ر الارتا ديدن الالتا آزرده شدن
الانتا مثل التاى وجوى خيمه كندن ومن المهموز اللام ب
الاختبا پنهان شدن الارتبا چشم داشتن ت الاختتا
بعزيفن و بعلكى باللام و شرم داشتن ث الارتثا شوريده شدن
ج الالتجا مثل اللجاء د الابتدا ابتدا كردن الاجترا دلير
شدن س الانتسا واپس شدن ف الاحتفا بركندن الاكتفا
مثل الكفاء ل الاسلا مسكه را روغن كردن الامتلا پر شدن
ن الاطنا شرم داشتن ومن المعتل المهموز اللام ك
الاتكا تكيه زدن و تكيه كردن ومن الاجوف المهموز اللام
ت الاستيا اندوهگن كردن

الانسراح روان شدن و دریدن و برهنه شدن ه الانشراح گشاده شدن
دل ه الانصباخ برسوختن روی از توش ه الانفساخ فراخ شدن
و گشاده شدن دل ه خ الانسلاخ بیرون آمدن از چیزی
و بکشتن ماه ه الانشداخ کوفته شدن سر ه الانطباخ پخته شدن
الانفساخ تباه شدن عقد و از هم بشدن چیزی ه الانفضاخ کوفته
شدن عوی خرما ه د الانجراد بکشتن و دریدن ه الانحصاد
بدروی آمدن کشت ه الانعقاد بسته شدن ه الانفراد تنها شدن
الانقصاد شکسته شدن ه ر الانبتار بریده شدن آماه
الانبهار دم برافتادن ه الانجبار مثل الجبور ه الانجحار در
سوراخ شدن ه الانجدار نبشت فرو شدن ه الانحسار
باز شدن عمامه و آنچ بدان ماند ه الانزجار وازده شدن الانتشار
پراکنده شدن ه الانشهار بوش کرده شدن ه الانصهار گداخته

باب الانفعال

ب الانثعاب دویدن آب ه الانجذاب کشیده شدن و نیک رفتن
الانزراب در کمین نشستن صیاد ه الانسحاب کشیده شدن ه
الانسراب در سوراخ شدن ه الانسکاب ریخته شدن آب الانسلاب
نیک برفتن ستور ه الانشعاب بهره شدن و پراکنده شدن و پیوسته شدن
الانقضاب بریده شدن ه الانقلاب واگردیدن ه ت الانفلات
بگشتن ه الانفلات برستن ه ث الانبعاث برانگیخته شدن ه
الانخناث شکسته یا دوتا شدن ه ج الانبعاج شکافته شدن
الانبلاج پدید شدن صبح ه الانزعاج برانگیخته شدن الانسحاج
سخت خراشیده شدن ه الانشراج شکافته شدن ه الانفراج
مثله ه الانعراج کوژ شدن ه الانفراج اندوه وابرده ه ح
الانبطاح بروی افتادن ه الانسداخ بقفا باز افتیدن الانسراح

شدن الانعصار فشرده شدن الانعفار خاک آلود شدن
الانعقار ریش شدن الانغمار بآب فرو شدن الانفجار بشاریده شدن
آب الانفطار شکافته شدن الانفغار وا شدن دهن الانقدار
باندازه شدن الانقشار باز شدن الانقعار از بن و بیخ بکنده شدن
الانکدار فرو ریخته شدن و تیره گردیدن الانکسار شکسته شدن
الانهمار ریخته شدن آب ه ز الانحجاز باز داشته شدن و
بحجاز شدن ه س الانبجاس مثل الانفجار ه الانطماس ناپدید
شدن ه الانغماس و الانقماس بآب فرو شدن و پنهان شدن صیاد
الاملاس نسو شدن و در جای نشستن برای نگه داشتن صید ه
ش الانکماش بوش کرده ه ص الانحماص نشستن آماه ض
الانخفاض فرو داشته شدن و خفض شدن حرف ه الانقباض گرفته
الانقراض بریده گردیدن ه ط الانبساط گستاخ شدن و پهن وا شدن

و پهن وا شدن ه الانخراط ستیهیدن و در شدن در جمله الانمعاط
موی شدن ه الانعباط فرو آمدن ه ع الانبلاع در بیش
شدن ه الاندفاع سپوخته شدن و شکیبر فتن و در حدیث خوض
کردن ه الانقلاع برکنده شدن ه الانقماع مقهور شدن و در خانه
شدن ه الانتزاع ربوده شدن ه غ الانداغ بیراسته شدن
الانصباغ رنگین شدن ه ف الانجعاف مثل الانقلاع الانعطاف
باز و درآمدن ه الانعزاف مثل الانقطاع ه الانکشاف وا شدن
ق الانبثاق ریخته شدن بند آب ه الانخراق دریده شدن
الانحلاق بیرون آمدن درازا از بر زاذن و در بستن
الاندفاق ریخته شدن آب ه الانطلاق شمشیر از نیام و امعا از شکم
بیرون آمدن و در پیش شدن ه الانلعاق بترسیدن الانصفاق
مثل الانصواف ه الانبعاق شدن تسیلان الماء والمطر الانزعاق

بترسیدن ه الانطلاق بشدن ه الانفراق و الانفلاق شکافته
شدن ه الانملاق نسو شدن ه ک الانسلاک در آمدن در چیزی
الانهتاک دریده شدن ه الانهماک سر در نادانی افتادن ه ل
الانجدال بر زمین افتادن ه الانخذال یار برافتیدن الانجفال
شتافتن ه الانخزال رفتن چنانک خار در پای شده باشد الانحلال
از بیماری به شدن ه الانعدال بگشتن ه الانفتال تافته شدن
الانفصال جدا شدن ه الانهمال ریخته شدن آب ه م
الانثلام رخنه شدن ه الانجذام بریده شدن ه الانحطام
شکسته شدن ه الانخرام رخنه شدن الانسجام ریخته شدن
آب ه الانشرام شکافته شدن ه الانصرام بریده شدن الانقصام
شکسته بی جدائی ه الانحام بر آمدن الانقسام بخشیده شدن
الانهزام بهزیمت شدن الانهضام گواریده شدن ه ن

الاندفان انباشته شدن ه ومن الاجوف ب
الانجیاب واشدن ابر و فرزم و آنچ بدان ماند ه الانسیاب رفتن
آب و مار و آنچ بدان ماند ه الانقیاب بدو باره شدن خایه و آنچ
بدان ماند ه ت الانصیات دراز گشتن ز جوانی کسی ه
ث الانمیاث گداخته شدن چیزی در آب ه ج
الانعیاج الانعطاف ه ح الانسیاح ریخته شدن و بلند شدن
الانصیاح شکافته شدن و روشن شدن ه خ الانسیاخ
فراخ شدن ه د الانقیاد رام و کشیده شدن ه ر
الانحیار برگزیدن ه الانصیار حسبیده شدن ه الانسیار
مار زود برفتن الانهیار در بهیده شدن ه ز الانحیاز
بگشتن از چیزی ه الانمیاز جدا شدن ه س الانلیاس
کوفته شدن نرم ه الانقیاس روا نشدن قیاس ه ش

الانحياش رميده شدن ه ص الانقباص الى نميارده ض
الانقياض ويران شدن چاه وما نند آن ه ع الانبياع باز پله
شدن ه الانصباع والكرديده شدن و پراكنده شدن ه غ
الانسياغ بگلو فرو شدن ه ق الانسياق روان شدن
الانفياق سوفار تير شكسته شدن ه ل الانثيال ريخته شدن
الانزيال جدا شدن ه الانثيال سيل از جاى بر آمدن الانهيال
ريخته شدن ه ومن الناقص ح الانمحاء استرده شدن ه
ر الانبراء در يش آمدن و نزار شدن ستوره الانسراء
واشدن غم ه الانفراء شكافته شدن ه ض الانقضاء
بسر آمدن روزگار ه ل الانجلاء واشدن ميغ و اندوه ه
الانخلاء بريده شدن ه الانسلاء بى عشق و بى اندوه شدن
م الانضماء ريخته شدن آب ه الانكماء پنهان شدن ه ن

الانثناء

الانثناء واگرديدن و بد دو آمدن ه الانحناء مثله ه ومن
اللفيف المقرون ز الانزواء بكسو شدن و فراهم آمدن ه ش
الانشواء بريان شدن ه ط الانطواء در نورديده شدن ه ه
الانهواء مثل الهوى ه ومن المضاعف ب الانصباب ريخته
شدن ه الانكباب بروى افتادن ه ت الانبتات بريده
شدن ه ج الانعجاج بد و در آمدن ه د الانسداد
بسته شدن ه ذ الانجذاذ بريده شدن ه ر الانجرار
كشيده شدن و بجر شدن حرف ه س الاندساس پنهان شدن
ص الانخصاص ريش شدن موى ه ض الانقضاض شكسته
و پراكنده شدن ه الانقضاض سفتا ذ بنا و فرو آمدن مرغ از هوا
بر صيد و اسب بر چيزى و بر فن ستاره الانهضاض شكسته شدن
ط الانحطاط فرو نشستن ه الانعطاط شكافته شدن

ق الاندلاق کوفته ه الانشقاق و الانعقاق مثل الانعطاط
ک الانفکاک ازهم واشدن وآنا دشدن وکرده ل
الانحلال کشاده شدن ه الانسلال ازمیان چیزی بیرون آمدن ه
الانثلال روان شدن الانغلال درمیان چیزی شدن الانفلال
شکسته شدن ه الانکلال بهاریدن الانهلال ریخته شدن م
الانضمام واهم آمدن ه الانعمام عملین شدن ه الانهمام گداخته
شدن ه ومن المهموز الفا ر الانطار ربنده دو درآمدن
ومن المهموز العاد الانباذ بدو درآمدن ه ه
ومن المهموز اللام ب الانسبا از چیزی بیرون آمدن
ر الاندرا الاندفاع ه س الانخسا دور شدن ف
الانکفا باز کشتن ونکوسار شدن ه ه ه

باب الاستفعال

الاستحقاب

ب الاستحقاب مثل الاحتقاب ه الاستصحاب با خویشتن
بردن ه الاستجلاب مثل الاجتلاب ه الاسترهاب بترسانیدن و بترسیدن
الاستصعاب صعب شدن و صعب آمدن چیزی الاستصراب سپید
و ستبر شدن رانکسر ه الاستعتاب از ولی درخواستن که تو را خشنود
کند و آشتی کردن خواستن ه الاستعجاب شگفتی نمودن الاستعذاب
خوش آمدن آب و دیگر چیز ماه الاستغراب بنک خندیدن
و غریب داشتن ه الاستکتاب نوشتن چیزی خواستن ه ت
الاستثبات مثل التثبت ه ث الاستحداث نو کرفتن و نو آوردن
ج الاستخراج بیرون آوردن خواستن ه الاستدراج اندک
اندک نزدیک کردانیدن خدای عز و جل بنده را بعقوبت و
خشم خود ه الاستسماج زشت آمدن ه الاستفلاج زفت شدن بسبب
ح الاستصباح چراغ واکردن ه الاستصلاح نیک شدن و

نیک آمدن چیزی ه الاستفتاح نصرت خواستن آنچ بر تو مشکل شود
از قرآن و آنچ بدان ماند ه الاستقباح بانگ کردن سگ خواستن الاستنجاح
روان کردن حاجت خواستن ه الاستنکاح مثل النکاح ه خ
الاستصراخ فریاد خواستن ه الاستنساخ نسخت کردن ه د الاستبعاد
دور شمردن و دوری جستن ه الاسترفاد یاری خواستن و یاری دادن
الاستسعاد نیک بختی جستن و نیک بخت شدن و یاری خواستن الاستقاد
کشتی گردن ه الاستشهاد ذکر امری خواستن و حاضر آمدن خواستن الاستطراد
راست شدن و خویشتن را از پیش دشمن پشت هزیمت دادن از بهر فریفتن
الاستعباد بنده گرفتن ه الاستفراد تنها شدن ز چیزی الاستفساد
تباه شدن خواستن ه الاستمداد افزونی خواستن و کردن ه
الاستنجاد یاری خواستن و قوی شدن از پس ضعف الاستنشاد
شعر خواندن خواستن ه الاستنفاد تمام کار بستن توانای خویش را

راه ذ الاستنفاذ الاستفراغ ه الاستنقاذ برهانیدن
ر الاستبشار شاد شدن ه الاستبصار بینا دل شدن ه
الاستشفار رجاه بعورت بر فا کردن ه الاستجمار به سنگ استنجا کردن
الاستحجار سخت شدن گل چون سنگ ه الاستحفار فرو کندن
خواستن و بکندن آمدن چیزی ه الاستحقار حقیر داشتن الاستخبار
خبر خواستن ه الاستدبار پشت بر کردن الاستسخار افسوس داشتن
الاستذکار یاد کردن خواستن ه الاستشعار در دل گرفتن الاستصغار
خرد و خوار داشتن ه الاستظهار از بر کردن و یاری خواستن بکسی ه
الاستعبار اشک فرو آوردن ه الاستعمار آبادانی کردن خواستن
الاستثقال نقل بر کردن خواستن ه الاستقلال چیزی را اندک
شمردن ه الاستقصار کسی را کوتاه آمدن و مقصر شمردن الاستکبار
عجب کردن خواستن و کردن کشی کردن ه الاستکثار بسیار خواستن و

بسیار آمدن چیزی را ه الاستمطار باران آمدن خواستن الاستنزار
چیزی نزار دیدن ه الاستنساء بکر کس بودن ه الاستنصار یاری
خواستن ه الاستنظار الاستمهال ه الاستنقاذ برهانیدن و برهانیدن
الاستنکار ناشناختن ه الاستمهار فراخ شدن ه الاستهتار مولع
کردانیدن ه ز الاستنجاز روا کردن حاجت و وعده س
الاستیلاش پوشیدن زمین نبات ویژه زمین را ه ش الاستحشاش
خشک شدن ه ص الاستخلاص از بهر خویش خالص کردانیدن
و برهانیدن ه الاستخراص باز داشتن ه الاستنقاص کم کردن
خواستن و عطا دادن ه ض الاستقراض وام خواستن ه
الاستنهاض برخاستن خواستن ه ط الاستنباط بیرون
آوردن علم و رای و آب و آنچ بدان ماند ه ظ الاستحفاظ
یاد کردن و نگه داشتن ه الاستغلاظ سطبر شدن ه ع الاستیداع

الاستبداع بدیع شمردن ه الاستبشاع ناخوش آمدن چیزی ه
الاستبضاع بضاعت کردن ه الاستجماع گرد آمدن خواستن الاستدفاع
واداشتن خواستن ه الاسترجاع باز ستدن و انا لله و انا الیه را
جعون گفتن ه الاسترقاع بوزنگ آمدن جامه ه الاستشفاع شفاعت
کردن خواستن ه الاستقراع بگشن آمدن ناقه و ه الاستطلاع
دیدن و درگردانیدن خواستن ه الاستنقاع گرد آمدن آب در جای
و در آب نشستن ه غ الاستفراغ همه توانائی کاری خواستن
تن او و اسهال کردن ه ف الاستحصاف استوار شدن
الاستحلاف سوگند خوردن خواستن ه الاستخلاف ایستادن خواستن
بجای کسی و خلیفه کردن و آب کشیدن ه الاستراف از بن در
نشاندن خواستن ه الاسترعاف درشت شدن خواستن الاستسلاف
سلف خواستن ه الاستشراف دست برابر نهادن تا آفتاب بر روی او

نیفتن تا چیزی بسنده الاستصراف بگردانیدن خواستن ه الاستضعاف
ضعیف شمردن و زبون داشتن ه الاستطراف طرفه شمردن و نو گرفتن
کاره الاستعراف خود را شناخته گردانیدن ه الاستعطاف مهربانی
کردن خواستن ه الاستقذاف دشنام دادن خواستن ه الاستنطاف پاک
شمردن وسمه فا استدن ه الاستنکاف ننگ داشتن الاستهداف نشانه
شدن چیزی را ه ق الاستحماق احمق شدن ه الاسترزاق
روزی خواستن ه الاستطلاق گشاده شدن شکم الاستغراق همه را
فا گرفتن و همه را فا رسیدن ه الاستغلاق بسته شدن ه الاستلحاق
دعوی کردن تا فرزند منست ه الاستنشاق آب یا باد
به بینی بر کشیدن ه الاستنطاق سخن گفتن خواستن ه ک الاستدراک
دریافتن چیزی ه الاستمساک چنگ در زدن ه الاستهلاک هلاک کردن
ل الاستبدال بدل گرفتن ه الاستبسال خود را در هلاک

او کندن

او کندن ه الاستبعال بی نیاز شدن خرمابن از آب دادن ه الاستثقال
گران داشتن ه الاستفحال بگشن آمدن دد ماده ه الاستجهال نادان
شمردن ه الاستحمال برداشتن خواستن ه الاسترجال پیاده شدن خواستن
الاسترسال گستاخ شدن خواستن و فروهشته شدن موی الاستعجال
شتافتن خواستن ه الاستشعال صار کالشعلة الی ه الاستعسال انگبین
خواستن ه الاستعمال کار بس خواستن ه و عمل کردن خواستن الاستغسال
بشستن آمدن جامه ه الاستفحال بزرگ شدن کاره الاستفسال
ناکس شمردن ه الاستقبال پیش باز شدن ه الاستقتال حریص کردن
بر جنگ تا گوی که او را آرزو می کند که کشته شود ه الاستکمال تمام
کردن ه الاستسهال آسان داشتن ه الاستمهال مهلت خواستن
الاستنبال تیر خواستن ه الاستنفال عطا و غنیمت خواستن الاستنثال
در بش شدن ه الاستنجال با چشمه شدن جای ه الاستنزال

فرو آمدن خواستن ه هـ الاستيمام بوشيده شدن ه الاستحرام
بكشتن آمدن كاو ميش و بز ه الاستحكام استوار شدن الاستحلام
خدمت كردن خواستن ه الاستسلام گردن نهادن خواستن الاستعجام
بوشيده شدن الاستعظام بزرك داشتن و بزرك آمدن الاستعصام
باز ايستيدن و جنك در زدن ه الاستعلام آكاهى كردن خواستن ه
الاستغنام غنيمت داشتن ه الاستفرام تنك كردن زن فرج خويش را
بدارو و يقال في العرب يا ابن المستفرمة ه الاستفهام مفهوم كردن
الاستقدام درپيش شدن خواستن و درپيش شدن ه الاستقرام
بكشتن آمدن شتر جوان ه الاستقسام بخش كردن خواستن و سوكند
درخواستن ه الاستكتام بوشيده خواستن ه الاستكرام بزركوارى
بدست ه الاستلحام كوشت خواستن ه الاستلهام فرادل دادن
خواستن ه الاستنمام بويرانى آمدن خانه ه ن الاستبطان

درنهان داشتن و چيزى زير بغل بر گرفتن ه الاستحسان نيكو شمردن
الاستسمان فربه شدن روغن كاو يا كوسفند خواستن الاستهتان
نرم شدن خواستن ه الاستلبان شير خواستن ه الاستمكان دست
يافتن ه ه الاستكراه مثل الاكراه ه الاستكناه همه كردن خواستن
ومن المعتل ب الاستيجاب سزاوار شدن الاستيعاب
از بن بركندن همه را فرا رسيدن ه الاستيهاب بخشيدن چيزى
خواستن ه ح الاستيضاح دست برابر و نهادن تا چيزى
نكو هنيانه ه الاستيفاخ سخت شوخ شدن ه د الاستيراد
مثل الايراد ه الاستيصاد شبانگاه ساختن كوسفندان را و آشيانه
ساختن ددان را ه الاستيفاد آرميدن و نكى خواستن الاستيقاد
مثل الايقاد ه الاستيلاد صحبت كردن با كنيزك تا ازو فرزند آيد ر
الاستيزار فرا وزارت كردن خواستن ه الاستيعار درشت يافتن

الاستیفاء تمام فاستدن ز الاستیفاز بر سر پای نشستن

ش الاستیحاش دژم و ناخوش شدن ض الاستیفاض

شتافتن در رفتن و راندن ع الاستیداع چیزی بزینهار

فا کسی سپردن الاستبزاع فا دل دادن خواستن الاستیساع فراخ

شدن الاستیقاع مثل الانتظار الاستیکاع سخت شدن معده

غ الاستیلاغ از نکوهش باک نا داشتن ف الاستیکاف

بچکانیدن الاستیصاف وصف علت کردن و علاج خواستن

الاستیقاف بایستیدن خواستن و وا داشتن ستور خواستن را

الاستیناف کار و از سر گرفتن ق الاستیثاق بر کسی

استواری کردن خواستن و استوار کردن الاستیداق آبستن

شدن خر الاستیساق فراهم آمدن و تمام شدن الاستیفاق

توفیق خواستن ل الاستیدال ناموافق آمدن هوای

هوای جای بر کسی و بلشن آمدن گوسفند الاستیبال ابیل کیلر

بپوستن الاستیهال ناترسیدن م الاستیخام ناموافق

هوای جای و ناگواریدن یافتن الاستیشام لنک گر زبردست

و مانند آن خواستن ن الاستیطان وطن گرفتن الاستیقان

یقین داشتن لا الاستیلاه روانه شدن شتر و فراهم آمدن

و مقهور شدن خصم ومن اللفیف المقرون ق ش

الاستشآء ستور را با شنه فرا رفتن داشتن ص الاستیصاء

اندر پذیرفتن ف الاستیفاء تمام فراستدن

الاستیکاء دستیانیدن ومن المعتل الیائی ر

الاستیسار آسان شدن ظ الاستیقاظ بیدار شدن

لا الاستیلاء مثله ومن الاجوف ب الاستتابة

توبه خواستن الاستثابة پاداش خواستن الاستجابة پاداش

خواستن ه الاستثرابة كين را بكمان اوكندن ه الاستصابة صواب
آمدن ه الاستطابة خوش آمدن و استنجا كردن الاستنابة نيابت
داشتن خواستن ه ت الاستزاتة روغن زيت خواستن الاستقاتة
قوت خواستن ه الاستماتة مثل المستفتاه ث الاستراثة درنگى
شدن ه الاستغاثة فرياد خواستن ه ح الاستباحة مباح
كردن و مباح يافتن و از بن بركندن ه الاستراحة بر آسودن
و بوى بردن ه الاستماحة عطا خواستن و شفاعت كردن خواستن
خ الاستناخة فرو خفتن شتر ه د الاستجادة نيك شمردن
و نيك آمدن ه الاستزادة زيادت خواستن و مقصر شمردن الاستعادة
سخن باز خواستن ه الاستفادة فايده يافتن ه الاستقادة منقاد
كشتن و قصاص بستدن ه ر الاستثارة بر انگيختن گرد ه
الاستجارة زنهار خواستن ه الاستخارة بهتر خواستن الاستدارة

الاستدارة گرد شدن و گرد چيزى در آمدن ه الاستزارة زيارت
كردن و زيارت خواستن ه الاستشارة مشورت كردن خواستن الاستطارة
پراگنده شدن و غبار شدن و ويران شدن ه الاستعارة عاريت خواستن
الاستنارة روشن شدن ه ز الاستجازة اجازت خواستن
و عطا خواستن ه الاستمازة جدا شدن ه ش الاستجاشة
لشكر خواستن ه ص الاستناصة وا پس شدن ه ض
الاستحاضة مانند زن حايض شدن ه الاستراضة مرغزار
شدن زمين ه الاستعاضة عوض خواستن ه الاستفاضة پراگنده
شدن خبر ه ط الاستشاطة از خشم بسوختن ه ع
الاستباعة فروختن چيزى خواستن ه الاستجاعة گرسنگى
نمودن ه ق الاستفاقة مثل الافاقة ه ل الاستبالة
بول كردن خواستن ه الاستحالة بحال شدن و از حال بگرديدن

الاستطالة دراز شدن و کردن کشی کردن ه الاستقالة اقالت
خواستن ه الاستمالة بسوی خویش جسبانیدن ه م الاستدامة دوام
خواستن ه الاستقامة راست شدن و راست بیستادن الاستنامة
بیارامیدن ه الاستهامة شیفته کردانیدن و هویدا کردن ه ن
الاستبانة بجای آوردن و هویدا شدن ه الاستدانة وام خواستن
الاستعانة یاری خواستن و موی زهار بتراشیدن ه الاستکانة
فروتنی کردن و تن بدادن ه الاستلانة نرم شدن ه ه الاستهانة
مثل الاستخفاف ه ومما جاء على الاصل ب
الاستصواب مثل الاصابة ه ح الاستروح مثل الاراحة و دم
کرفتن کوشت ه الاستلواح تشنه شدن ه ذ الاستحواذ دست
یافتن ه س الاستقواس کوژ شدن پیره ق الاستنواق
ناقه شدن ه ومن الناقص ب الاستخبا خیمه برزدن ه

الاستنبا

ت الاستفتا فتوی خواستن ه ج الاستنجا معروف و
نبشانیدن ه خ الاسترخا سست شدن و فرو کذاشته شدن
د الاستجدا مثل الاجتدا ه الاستعدا یاری خواستن الاستهدا
هدیه خواستن و راه نمودن خواستن ه ر الاستذرا پناه کرفتن
الاستشرا آستیهیدن اسب در رفتن و بزرک شدن کار الاستقرا
مثل القرو ه الاستکرا مثل الاکترا ه الاستمرا دوشیدن خواستن
ش الاسترشا رشوت خواستن ه الاستغشا جامه بسر در
کرفتن ه الاستمشا مسهل خوردن ه الاستنشا بوییدن ه ص
الاستعصا نافرمان شدن ه الاستقصا استقصا کردن
ض الاسترضا خشنود کردن خواستن ه الاستقضا
قاضی کردن ه ط الاستخطا بخطا داشتن ه الاستعطا
عطا خواستن ه ع الاستدعا خواندن ه الاسترعا نکاه

بانی خواستن ه الاستسعا کاری کردن خواستن ه ف الاستجفا جافی آمدن
الاستخفا پنهان شدن ه الاستشفا شفا خواستن ه الاستصفا همه مال
فاستدن ه الاستعفا معاف کردن خواستن ه الاستکفا کفایت کردن خواستن
ق الاستبقا باقی گذاشتن ه الاسترقا افسون کردن خواستن ه
الاستقا آب خواستن و علت استسقا گرفتن ه الاستلقا استان باز خفتن
ک الاستبکا بگریانیدن ه ل الاستحلا بشیرین داشتن و شیرین
آمدن ه الاستخلا خالی خواستن ه الاستشلا بر آغالیدن ه الاستعلا اکثر
العلو ه الاستغلا سر واجستن خواستن ه الاستملا املا کردن خواستن ه
ن الاستثنا استثنا کردن و ان شاء الله گفتن ه الاستدنا نزدیک کردن
الاستغنا بی نیاز گردیدن ه الاستمنا استخراج المنی ه ومن
اللفیف المقرون الاستغوا بی راه کردن ه و الاستهوا آسو گشته کردن
ومن الیائی ح الاستحیا شرم داشتن و زنده بگذاشتن ه ه ه

والثانی

والثانی یتعدی بنفسه و بمن ومن المضاعف
ب الاستتباب راست شدن کار ه
الاستحباب برگزیدن و دوست داشتن ه الاستطباب
مثل الاستیصاف ث الاستحثاث مثل الحث
د الاستجداد نو کردن ه الاستبداد بخودی خود
بکاری بیستادن ه الاستحداد تیز کردن و زهار
بتراشیدن ه الاسترداد وادادن خواستن ه الاستعداد
بساختن ه الاستمداد مدد خواستن ذ الاستلذاذ خوش
مزه یافتن و خوش شمردن ر الاستجرار مثل الجر ه الاستحرار
سخت شدن جنگ ه الاستدرار بیرون آمدن شیر
از پستان و باران از ابر و تک از ستور ه الاستسرار
الاستسرار پنهان شدن ماه ه الاستقرار آرام گرفتن

٥الاستمرار استوار شدن وروان شدن ز الاستعزاز
بدر وامدن کشت ٥الاستفزاز سبك کردانیدن
ش الاستفشاش خاش شمردن ص الاستقصاص
قصاص دادن خواستن ض الاستقضاض
درشت امدن ط الاستحطاط بیفکندن خواستن
ف الاستخفاف سبك کردانیدن وسبك
داشتن واستخفاف کردن ٥الاستدفاف
مثل الاستتاره ٥الاستطفاف بام امدن پید
بزور چیزی درامدن ٥ الاستعفاف مثل العفّة
٥الاستففاف بام امدن پیه ٥الاستکفاف کف
برابر ونهادن تا چیزی بربینند ق الاستحقاق
سزاوار شدن ٥ الاستدقاق مثل الدقة

الاسترقاق

٥الاسترقاق تنك شدن وبنده کرفتن ك
الاستركاك ركيك شمردن ل الاستبلال
از بیماری به شدن ٥الاستحلال بحلال داشتن
٥الاستدلال دلیل کرفتن ٥الاستذلال مثل
الاذلال ٥ الاستزلال مثل الازلال وبلغزیدن
خواستن ٥ الاستظلال سایه کرفتن ٥
الاستغلال چیزی از غلّه بر کرفتن ٥الاستقلال
اندك شمردن وبخودی خود بکاری
بیستادن وبر داشتن وازجای برخاستن
٥الاستملال مثل الاملال ٥الاستهلال ماه نو دیدن
وکریستن کودك خرد وریختن باران م الاستتمام
مثل الاتمام ٥ الاستجمام براسودن ٥الاستحمام خویشتن را

باب کرم بشستن وخو کرفتن ه الاستعمار عمارت
خواستن بنا ن الاستجنان مثل الاستتار ه
مثله و نهفت کردن ومن المهموز الفاء د الاستیساد
شیر شدن و بجای رسیدن نبات ر الاستیثار
برگزیدن و یعدی بالبا ه الاستیجار بمزد فراستدن
ه الاستیخار بازپس شدن ه الاستیسار خویشتن
را فا اسیری دادن ه الاستیمار مشاورت کردن
خواستن س الاستیناس انس کرفتن ف الاستیناف نو کرفتن
ل الاستیکال مال کسی بستدن و بخوردن ه الاستیصال از بن
برکندن ه الاستیهال سزاوار شدن ن الاستیتان ماده خر
خریدن ه الاستیمان امان خواستن ومن الاجوف
المهموز الفاء س الاستیاس عوض خواستن

ومن الناقص المهموز الفاء د الاستیدا مثل الاستعدا ه م الاستیما کنیزک
خریدن ه ن الاستینا چشم داشتن و یعدی بالبا ه ومن
المهموز العین م الاستلام زره پوشیدن ه ومن المعتل المهموز
العین س الاستیاس مثل الیاس ه ومن المهموز اللام ب
الاستنبا خبر پرسیدن ه ذ الاستخذا فروتنی کردن ه ر الاستبرا
پاک کردن اندام خویش از حیض ه ز الاستهزا آخند ستانی کردن ه
س الاستنسا تاخیر خواستن ه ط الاستبطا دیر شمردن ه
ف الاستدفا تبسیدن ه ومن المعتل المهموز اللام ب
الاستیبا ناخوش آمدن هوای جای ه ط الاستیطا نرم شدن ه
ومن الاجوف المهموز اللام ب الاستباءة ماوای کرفتن ه ق
الاستقاءة علاج کردن تا قی افتد ه ه ه

باب التفعّل

ب التترّب خاك آلود شدن ه التثقّب سوراخ شدن
التجنّب مثل الاجتناب ه التحدّب مثل الحدب ه التحذّب گرد
گرو شدن ه التحلّب دوش داذن ه الترقّب چشم داشتن الترکّب
استوار شدن در چیزی و برهم نشستن ه الترهّب راهب شدن ه
التسحّب نازکردن و یعدّی بعلی ه التسلّب جامه پوشیدن التشرّب
درخویشتن چیدن ه التشعّب بالنده شدن ه التطلّب مثل الطلب
التعتّب خشم گرفتن ه التعجّب مثل العجب ه التغرّب بیابانی شدن ه
التعزّب عزب شدن ه التعصّب عصبیت کردن ه التعقّب از پس در آمدن
وا چیزی بر رسیدن و عاقبت نگاه داشتن ه التغلّب مثل الغلبة و یعدّی
بعلی ه التغضّب خشم گرفتن ه التقرّب نزدیک شدن و نزدیک جستن
التقلّب برگردیدن و فنا واشدن ه التکتّب گرو گروه شدن لشکر
التکذّب بدروغ ه التکسّب کسب کردن ه التلعّب بازی کردن ه

گردن ه التلقّب لقب نهادن خود ه التلهّب مثل الالتهاب ه التنسّب
دعوی خویشاوندی کردن ه التنصّب مثل الانتصاب ه التنکّب
یکسو شدن و کمان در بازو افکندن ه التنهّب مثل الانتهاب
ت التثبّت درنگ کردن و بجای آوردن ه التعنّت زلت
جستن ه التفلّت برستن ه التلفّت مثل الالتفات ه التمقّت دشمن
نمودن ه ث التبعّث مثل الانبعاث ه التحنّث عبادت
کردن و از گناه حذر کردن ه التخنّث نرمی کردن ه الترعّث گوشوار
در گوش کردن ه التشبّث چنگ در زدن ه التشعّث برآگنده
شدن و شاخ شاخ شدن ه التلبّث و التمکّث درنگ کردن ه ج
التبرّج خود را بیاراستن ه التبلّج بدمیدن صبح التحرّج
از گناه یکسو شدن ه التخرّج بعلم رسیدن ه التدرّج
اندک اندک بسوی چیزی شدن ه التزلّج بلغزیدن پای ه ح

التبجّح شادی کردن ه التبطّح در هامونی بیرون شدن الترنّح
بگرداندن ه الترشّح بتراویدن آب ه الترقّح کسب کردن التسلّح سلاح
پوشیدن ه التصبّح بامداد شراب خوردن و بامداد خفتن التصفّح
نیک بنگریستن چیزی با استقصا ه التفتّح بشکفتن گل ه التفسّح فراخ
نشستن ه التفصّح شیوا زبان نمودن ه التقمّح سر برداشتن شتر و از آب
سیر شدن ه التلقّح آبستنی نمودن شتر خود را بی آبستنی و این چنان باشد
که شتر گش را فرا نزدیک خود نگذارد ه التمدّح ستایش خواستن و ستودگی
نمودن ه التمسّح خویشتن را در چیزی مالیدن ه التنحّح بهی وا شدن که سرفند
در جرا کردن ه التنصّح نیکخواهی نمودن و دوختن ه خ التنخّخ
کردن کلی کردن ه التضمّخ خویشتن را با لودن ه التفسّخ از هم بریدن
التلطّخ آلوده شدن ه التمرّخ خویشتن را چرب کرده د التبرّد
خویشتن را بآب سرد شستن ه التبلّد فانکشتن بتحیر و گزنکش و دست

و دست برهم زدن از پشیمانی ه التجرّد برهنه شدن التجسّد تن آور
شدن ه التجعّد جعد موی شدن ه التجلّد جلدی کردن التحدّد
فا هم آمدن ه التحمّد مثل التمدّح ه التربّد میغ ناک شدن آسمان
و خاکستر لون شدن نبات و دنگ کسی ه الترنّد گف بر آوردن ه
الترصّد چشم داشتن ه الترهّد زاهد نمودن ه التشهّد با تجان
نشستن و شهادت آوردن ه التصعّد بر بخاییدن ه التضمّد مرهم
بر جراحت خویش بستن ه التعبّد بندگی کردن و عبادت کردن ه
التعقّد بسته شدن ه التعمّد قصد کردن بچیزی التعهّد عهد کرده
التغرّد مثل التغريد ه التغمّد گناه پوشیدن ه التفرّد یگانه
شدن ه التفقّد واجستن ه التقصّد شکستن و پاره پاره شدن نیزه
التقلّد در گردن خویش کردن کار و کردن بند و عمل ه التلبّد
برهم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ ه التمرّد شوخ و ستنبه شدن ه

التمهّد راست شدن جای و ساختن ه التهجّد بخفتن و بیدار بودن در شب

ذ التنقّذ مثل الانقاذ ه ر التبحّر دور در شدن در علم

التبخّر خویشتن را بخور خوش بوی کردن ه التبقّر مثل التبحّر ه التجبّر

کردن کبر کردن و نبات بر آمدن از پس خوردن ه التحدّر فرا آماهیدن

شدن و بنشیب فرو آمدن ه التحسّر ارمان خوردن و با غم شدن [illegible]

التخبّر خبر خواستن ه التخدّر زیر پردگی شدن ه التخفّر شرم داشتن

التخمّر خمار بر افکندن ه التدبّر باندیشه از پی کاری فرا شدن

التدثّر بر ستور نشستن و بر نشستن بر ستور و جامه بخود بستن در گرفتن

التذکّر با یاد آوردن و یاد کردن ه التذعّر افژولیدن ه التستّر

در پرده شدن ه التسحّر سحر خوردن ه التسخّر سخره گرفتن ه التشذّر

خشم را ساختن ه التشکّر سپاس داری کردن ه التصبّر شکیبایی نمودن

التصدّر در صدر نشستن ه التطهّر سر و تن شستن ه التعطّر بو در [illegible]

در آمدن ه التعذّر دشخوار شدن ه التعسّر مثله ه التعطّر خویشتن را

عطر خواستن ه التغمّر آب اندک اندک خوردن ه التفجّر روان شدن آب

التفزّر از هم باز شدن جامه و جز آن ه التفطّر شکافته شدن ه التفکّر

اندیشه کردن ه التقدّر ساخته شدن و باندازه شدن ه التقرّر

بالی کردن ه التقزّز مثل التقرّز ه التقشّر پوست وا شدن ه التقطّر

بر پهلوی افتادن و چکیده شدن ه التقعّر دور در شدن ه التقفّر

از پی فرا شدن ه التکبّر بزرگ منشی کردن و بزرگوار شدن ه التکثّر

بسیاری جستن ه التکدّر تیره شدن ه التکسّر خرد و مرد شدن ه التکفّر

پوشیده شدن بسلاح ه التمزّز بمکیدن ه التمصّر اندک اندک دوشیدن

شیر ه التمضّر بمضر مانند کردن ه التمطّر بشتافتن ه التمعّر مو ریزیدن

موی ه التنصّر ترسا شدن ه التنظّر چشم داشتن ه التنکّر از حال

بگشتن ه التنمّر در خشم شدن چون پلنگ ه التهجّر بگرم گاه رفتن ه

ز التبرّز بقضا حاجت شدن و بصحرا شدن ه التنجّز ساختن
التحرّز خویشتن را در پناه داشتن ه الترمّز جنبیدن ه التعجّز بر گوشته
ستور نشستن ه التمكّز بجستن از چیزی ه التنجّز مثل الاستنجاز س
التنجّس مثل التنجّز ه التفرّس سپر داشتن ه التحبّس باز داشته شدن
التخلّس بنغمت خواندن شتر ه التحرّس مثل الاحتراس ه التخلّس
مثل الاختلاس ه التدنّس شوخگین شدن ه التشمّس در آفتاب ایستادن
التعبّس روی ترش کردن ه التنجّس مثل التلبّر ه التفرّس فراست نمودن
التندّس باک شدن ه التقلّس کلاه بر نهادن و پوشیدن ه التقمّس
نفرت نمودن طبع از چیزی ه التنفّس ناخوش شدن طبع ه التكنّس
در کنام شدن آهو ه التلبّس جامه در پوشیدن ه التلمّس
جستن ه التجمّش لب گردن و نشدن ه التمرّس خوشتن بچیزی بخاریدن
التلمّس نو شدن ه التنفّس نفس زدن و پراکنده شدن صبح و شکافته

دشکافته شدن ه ش التبخّش تخش گفتن ه التقرّش کسب کردن
التکمّش پوش کردن ه التنفّش موی و اتبع خواستن ه ص التخرّص
دروغ گفتن و جابوک کردن ه التخلّص برستن ه التربّص چشم داشتن
الترخّص آسان فرا گرفتن و آوازان شدن بنرخ ه التفحّص و ابژوهیدن ه
التقمّص در پوشیدن پیراهن ه التقنّص صید کردن ه التلمّص بر مثل التنغّص
ناخوش شدن عیش ه التنقّص کسی را نقص کردن ه التنمّص کسی را روی وا
کردن زن برای موی از روی وی بر کندن با ازار خود ه ض التبرّض
باندک اندک و زکار گذاشتن ه التبعّض بعض بعض شدن ه ه
التبغّض دشمنی نمودن ه التعرّض پیش آمدن ه التقبّض وا هم آمدن
التمحّض واجنبیدن و آبستن شدن و درد زه خواستن ه ط
التبسّط گستاخ وار رفتن از هر سوی ه التحنّط حنوط بر خود کردن
التخبّط تباه کردن و ناقص عقل کردن و بر بصیرت نا رفتن ه التخمّط

گردن کج کردن ه التسخط اندک شمردن عطا بر کسی و ناخشنود گر
بودن ه التسلط دست یافتن التشحط در خون گردیدن التقرط
گوشوار در گوش کردن ه التلقط از هر جای برچیدن التمخط بینی
پاک کردن ه التمرط والتمعط بر ریختن موی ه التنشط نشاط کردن
التنفط آبله کردن دست ه **ظ** التحفظ نگاه داشتن و یاد گرفتن
التلفظ مثل اللفظ ه التلمظ زبان گرد دهن بر آوردن تا از طعام
پاک شود ه **ع** التبرع چیزی دادن که آن واجب نباشد التتبع
از پی کسی فرا شدن ه المتترع بشتافتن ه التتلع از پس بشدن ه
التجرع فرو خوردن خشم و آنچه بدان ماند ه التجمع گرد آمدن
التخشع والتخضع فروتنی نمودن ه التخلع گرد آمدن بندها التدرع
زره پوشیدن و آنچه بدان ماند ه التربع مربع نشستن و بسیار در جای
بودن ه الترفع برتری نمودن ه الترمع از خشم جنبیدن التزبع

التزبع بدخوی کردن ه التزلع دست و پای شکافته شدن التسرع
شتافتن ه التسکع سرگشته شدن ه التسلع شکافته شدن التسمع فرا
شنوانیدن ه التشبع از خویشتن چیزی نمودن که آن نباشد ه التشجع
دلیری نمودن ه التشفع شفاعت کردن در کاری ه التصدع پرا
کنده شدن و برکوه شدن ه التصنع خویشتن را بیاراستن ه التضجع
در کاری تقصیر کردن ه التضرع زاری کردن ه التضلع سیر
بخوردن ه التطلع چشم داشتن ه التفجع اندوه خوردن ه التفرع
بر چیزی و شاخ زدن و میان قومی را بزرگ گردد ه التفزع
بترسیدن ه التفلع شکافتن ه التقبع فراهم آمدن ه التقشع وا شد
میغ ه التقطع پاره پاره شدن و خلاف کردن ه التقلع پر کنده شدن
التقمع مگس از خویشتن باز راندن آهو ه التقنع مقنعه بر او کند
التکتع والتکنع واهم آمدن ه التلفع جامه از سر تا پای در گرفتن

التمتّع برخورداری نمودن ه التمجّع خرما در شیر آغشته خوردن
التمزّع پاره پاره شدن ه التمنّع استوار و قوی شدن ه التنخّع بلغم افکندن
التنطّع دور در شدن در سخن ه التهزّع بلرزیدن و پاره پاره شدن
التکلّع دو تن کار کلان انتن با یکدیگر ه الترفّع فراخ زیستن ه غ التفرّغ
وا پرداختن ه التفشّغ فاش شدن سپیدی در موی و غلبه کردن خون
در تن ه التمرّغ در خاک گردیدن ه ف التجرّف فارفتن بسیل
التحرّف بگردیدن ه التحنّف دین حنیفی برزیدن ه التخطّف ربودن
التخلّف وا پس ایستیدن ه الترشّف مکیدن ه التسلّف بسلف فرستادن
التشرّف شرف جستن ه التشنّف در گوش در گوش کردن ه التصرّف
فا کار داشتن در کاره التصلّف لاف زدن ه التطرّف نو گرفتن ه
التظرّف ظرافت نمودن ه التعرّف تعرف در کاری کردن ه التعسّف
برتن راه رفتن ه التعطّف مهربانی و بند در آمدن ه التغضّف شکسته

شکسته شدن ه التغلّف غالیه بکار داشتن ه التقرّف پوست وا کندن
ریش ه التقشّف بجامه درشت و بد در کار کذاشتن ه التقصّف شکسته
شدن ه التکشّف برهنه شدن ه التکلّف رنج چیزی بکشیدن و از خویشتن
چیزی نمودن که آن نباشد ه التلقّف کرد چیزی در گرفتن ه التلطّف
لطف کردن ه التلقّف فرو آوردن ه التلهّف اندوه بردن ه
التنشّف در خویشتن چیدن ه التنصّف سرش بر سر افکندن ه التنظّف
پاکی نمودن ه ق التبعّق سخت رخنه شدن آب ه التجرّق
رخنه شدن آب ه التحرّق سوخته شدن ه التحلّق حلقه شدن
مردمان ه التخرّق دریده شدن و فراخی کردن در عطا دادن ه التخلّق
خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن و مخلوق بیند و دن و خلوق بر خویشتن
کردن ه التدفّق سخت رخنه شدن آب ه الترفّق رفق کردن و
یعدّی بالباء ه التزلّق بحیریدن ه التسلّق بدیوار بر شدن ه

التشدّق لب پیچیدن در سخن گفتن ه التشرّق در آفتاب نشستن
التصدّق صدقه دادن ه التعشّق عشق نمودن ه التعلّق گوشت از
استخوان بریدن ه و التعلّق چنگ در زدن و یعدّی بنفسه و بالباء
التعمّق دور در شدن در چیزی ه التفتّق گشاده شدن و شکافته
شدن ه التفرّق پراگنده شدن ه التفلّق بشکافته شدن ه التمطّق
زبان بر کام زدن از خوشی طعام ه التفنّق بناز زیستن ه التمزّق
دریده شدن ه التملّق چاپلوسی کردن و یعدّی بنفسه و باللام
التنطّق کمر بستن ه ک التبرّک برکه داشتن ه التحرّک
بجنبیدن ه التدلّک خویشتن بمالیدن ه التمسّک چنگ در زدن
التمعّک در خاک گردیدن ه التملّک پادشاه شدن و خداوند
شدن ه التنسّک عبادت کردن ه ل التبتّل کار ویژه کردن
خدای عزّ وجلّ ه التبدّل بدل گرفتن ه التبذّل باذدن کردن

کردن خویشتن را ه التبزّل شکافته شدن ه التبقّل گیا خوردن
التجمّل نیکوحالی نمودن ه التحمّل از جای برداشتن و بار برداشتن التحمّل
وضیعی نمودن ه الترسّل فربه شدن ه الترجّل پیاده شدن و درون بچاشتگاه
فراخ رسیدن ه الترحّل از جای برداشتن ه الترسّل باهستگی خواندن
و رسالتها انشا کردن ه الترمّل خویشتن را در جامه پیچیدن ه التسفّل
بزیر فروشدن ه التسهّل آسان شدن ه التعجّل بشتاب فرا ستدن
التعزّل بیکسو شدن ه التعطّل بی زیور شدن و بی کار شدن ه
التغزّل عشق نمودن ه التفضّل فضل کردن و یک جامه پوشیدن
برای کار راه ه التقبّل بپذیرفتن ه التقتّل گردیدن در خرامیدن
التقهّل بد حال و بد لباس شدن ه التکحّل سرمه در کردن ه التکفّل
پایندانی کردن ه التمثّل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن ه التمحّل
حیلت کردن ه التمهّل درنگ کردن ه التنبّل بمردن شتر و از چیزی

بركزيدن وبسلى نمودنه التنخّل بركزيدنه التنبّل دستار در سر بستن
التنزّل فرود آمدنه التنصّل از كناه بيزارى نمودنه التنعّل نعلين در پاى
كردنه التنفّل فضايل كردنه التنقّل از جاى بجاى شدن وچيزى را
نقل كردنه التنهّل فرو هشته شدنه

م

التبرّم سير بر آمدن
التبسّم كنار يدنه التثلّم رخنه شدنه التجرّم تمام شدن سال وكنه
را جرم نهادن كه بنا كنه التجهّم تاو دشدن وكار مهين فرايش كرفتنه
التجشّم مثل التكلّف ه التجهّم ناخوش آمدنه التحرّم حرمت صحبت
كسى جستنه التحزّم سلاح بوشيدنه التحطّم شكسته شدنه التحلّم
حلم نمودنه التختّم انكشترى در انكشت كردنه الترحّم بخشودن
التردّم برقعه آمدن جامه الترسّم نشان چيزى نكرستنه الترنّم
سرايدنه التزعّم خشم كرفتنه التسلّم فرا شدنه التسنّم بر زبر چيزى
شدنه التصرّم بريده شدنه التضرّم زفانه زدن آتش وختم كرفتن

كرفتنه التعظّم بخشيدنه التظلّم از بيداد كلى بناليدنه التعظّم
بزركى نمودنه التعلّم در آموختنه التغنّم غنيمت كرفتنه التفصّم شكسته
شدنه بى جداى ه التفهّم دريافتنه التفخّم بعنف درشدنه التقدّم
درپيش شدن وپاسنادن بر نهادن التقسّم پراكنده شدن وپراكنده كردنه
التقصّم شكسته شدنه بى جداى ه التكرّم بزركى نمودنه التكلّم سخن
كفتنه التلثّم دهن بند بر بستنه التلقّم لقمه كردنه التنخّم نخامه بيفكندن
التندّم پشيمان خوردن ونمودنه التنسّم بوى بيدنه نسيم ه التنعّم ناز
زيستنه التهدّم ويران شدنه التهزّم شكسته شدنه التهضّم
بيدادكردنه التهشّم خانه ستان كردنه

ن

التبطّن كسى را
در زير آوردنه التحزّن اندوه بردنه التحصّن حصار كرفتن التدهّن
خويشتن را بروغن چرب كردنه التسكّن بيچاره شدنه التضمّن درميان
خويش آوردنه التعكّن شكنج شدن شكم ه التغضّن الجوع كرفتن

التفکّن پشیمان نمودن ه التکهّن اختر گویی کردن ه التجلّد وسند
شدن ه التلقّن تلقین گرفتن ه التلهّن نهاری کردن و نهاری دا
خوردن ه ه التسفّه سفاهت کردن ه التسنّه سال زده شدن
التشبّه مانند کی کردن ه التفقّه فقه آموختن ه التفکّه شگفتی نمودن و بر
خورداری گرفتن ه التنبّه بیدار شدن ه التنزّه دور شدن ه
ومن المعتل الواو ج التوهّج افروخته شدن آتش ه ح
التوشّح وشاح در بر افکندن ه التوضّح بجای آوردن و پدیدا شدن
التوسّخ شوخگن شدن ه د التوحّد یگانه شدن ه التورّد باب
آمدن و گلگون شدن ه التوسّد بالش کردن مر چیزی را ه التوطّد
بستیدن ه التوعّد وعید کردن ه التوقّد افروخته شدن آتش ه
التوکّد استوار شدن ه التولّد بدید آمدن چیزی از چیزی ه ر
التوعّر درشت شدن راه ه التوفّر حق کسی یا حق چیزی تمام بدادن ه

و یعدّی بعلیه ه التوقّر وقار نمودن ه س التوجّس بترسیدن و
تسمّع کردن ه ش التوحّش درم شدن و بی شکم شدن ه ط التوسّط
در میان چیزی شدن و میانجی کردن ه ع التوجّع بخشودن و
اندوه نمودن ه التورّع پرهیزکاری کردن ه التوزّع باز بخشیدن و
وابخشیده شدن ه التوسّع فراخی کردن و فراخ بنشستن ه التوقّع چشم
داشتن ه ف التوذّف آهسته خرامیدن ه التوسّف پوست از چیزی
باز شدن ه التوقّف فرو ایستادن ه التوکّف چشم داشتن ه ق
التوثّق استوار شدن ه ک التورّک بر یک سرین نشستن
و بر کوتنه ستون نشستن ه ل التوسّل نزدیکی جستن التوصّل بچاره
فرا چیزی رسیدن ه التوغّل دور در شدن و در کوهها یا در زمین
دشمن ه التوقّل در بکوه بر شدن بی کومی بر کوه ه التوکّل اعتماد
بر کسی کردن ه م التوخّم ناگوار ناک آمدن ه التورّم برآماسیدن ه

التوسّم فراست بردن التوسّم کمان بردن ن التوطّن وطن
گرفتن التوهّن سست شدن ه التوجّه روی فرا کردن وتقاضا
حاجت شدن ومن اللفیف المفروق خ التوخّی جستن ف
التوفّی تمام فرا ستدن وجان برداشتن ق التوقّی حذر کردن
ل التولّی برگشتن ودوستی داشتن باکسی وولایت راندن و
بکارگی قیام کردن ومن المعتل الیائی ب التیسّر آسان
شدن ظ التیقّظ بیدار شدن از خواب م التیمّم قصد
کردن وتیمّم کردن ن التیقّن یقین شدن التیمّن بفر
خندگی گرفتن ومن الاجوف الواوی ب التحوّب از گناه بپر
هیزیدن ومهربان شدن التصوّب بشیب فرو شدن التقوّب
باپوست شدن ت التفوّت افزون شدن ج التتوّج
تاج برنهادن التزوّج زن کردن وشوهر کردن التعوّج کژ شدن

شدن ح التروّح شبانگاه برفتن وبمروحه باد دادن التصوّح
خشک شدن گیاه التطوّح هلاک شدن وسرگشته شدن التنوّخ
در زیر آوردن گشن ماده شتر را د التزوّد توشه برگرفتن التعوّد
عادت کردن التهوّد جهود شدن وتوبه کردن ذ التعوّذ
بازداشت خواستن ر التحوّر بر بلوا افتادن التسوّر بدیوار بر
شدن التصوّر صورت بستن التضوّر بر خویشتن پیچیدن التنوّر
از دور بآتش نگریستن وآهک بر بستن التهوّر دلیری نمودن ز
التجوّز آسان فرا گرفتن التحوّز واهم آمدن وبر خویشتن برآکندن پیچیدن
واز سوی یکی با سوی دیگر گردیدن در جنگ س التقوّس بدوده
آمدن ش التشوّش شوریده شدن ض التقوّض برکنده شدن
خیمه ظ التغوّظ بغایط شدن ع التجوّع خویشتن را گرسنه
شدن التصوّع خشک شدن گیاه التضوّع بوی خوش دمیدن التطوّع

چیزی که نه فریضه باشد و نه سنت باشد کردن ه التنوّع نوع نوع شدن
التهوّع قی کردن ه غ التسوّغ بشوریدن خوردن ه ف التجوّف در میان
چیزی شدن ه التحوّف از کنار چیزی کم کردن ه التخوّف ترسیدن و کم کردن
التشوّف سر بیفراشتن برای نگرستن راه التطوّف گردیدن ه ق
التذوّق چشیدن ه التسوّق بازار جستن ه التشوّق آرزومندی نمودن
التطوّق طوق در گردن خویش کردن ه التنوّق نیکو نگرستن بچیزی ه
ک التسوّک مسواک کردن ه التشوّک با خار شدن ه التهوّک سرگشته
شدن ه ل التحوّل از جای بجای شدن ه التخوّل تعهد کردن
التطوّل فضل کردن ه التغوّل از حال بگردیدن ه التقوّل بر کسی سخن فرا
بافتن ه التموّل مالدار شدن ه م التسوّم خویشتن را نشان کردن در جنگ
التلوّم درنگ کردن و خشم داشتن ه ن التخوّن تعهد کردن و کم کردن
التکوّن هست شدن ه التلوّن رنگ رنگ گرفتن ه ه التفوّه سخن گفتن ه

گفتن ه ومن الحروف الیائی ب التطیّب خویشتن را خوش بوی
کردن ه التعیّب عیب کردن ه التغیّب غایب شدن ه التهیّب شکوه داشتن
و ترسیدن ه ث التریّث درنگ کردن ه ج التهیّج برخاستن باد
و گرما و آنچ بدان ماند ه ح التصیّح مثل التصوّح ه التطیّح مثل
التطوّح ه التقیّح ریم گرفتن ه خ التشیّخ پیری نمودن ه د
التزیّد در سخن افزون کردن ه التصیّد مثل الصّید ه التقیّد خویشتن
را بند کردن ه ر التحیّر سرگشته شدن ه التخیّر برگزیدن ه التدیّر
سرای گرفتن ه التطیّر فال بد گرفتن ه التغیّر از حال بگشتن ه التهیّر مثل
التهوّر ه ز التحیّز مثل التحوّز ه التمیّز از یکدیگر جدا باز شدن
س التکیّس زیرکی نمودن ه ش التعیّش بحیله زیستن ه ه ط
التغیّظ خشم گرفتن ه ع التشیّع دعوی شیعت کردن ه التضیّع
مثل التضوّع ه غ التبیّغ مثل التبوّغ ه ف التحیّف مثل التحوّف

التصیّف تابستان کردن ه التضیّف بخسبیدن و مهمان شدن ه ل
التخیّل خیال بستن و سزاوار شدن از آسمان بباریدن ه التزیّل پراگنده
شدن ه التقیّل اقتدا کردن و مانندگی کردن بکسی ه م التخیّم خیمه
زدن ه التغیّم میغناک شدن ه ن التبیّن بجای آوردن و هویدا
شدن و درنگ کردن ه التحیّن هنگام جستن ه التدیّن دین داشتن
التزیّن خویشتن را بیاراستن ه التعیّن بنسیه فراشدن و بچشم کردن
التلیّن نرم گردیدن ه ومن الناقص ب التحبّی خبا زدن
التربّی پروردن ه الترنّی خانه ساختن صیاد خویشتن را تا در او
نهان شود ه التصبّی مثل الاصابة ه التقبّی قبا پوشیدن ه
ت التشتّی زمستان کردن ه التعتّی مثل العتوّ ه التفتّی جوانمردی
برزیدن و جوانی نمودن ه ج التدجّی مثل الدجو ه الترجّی
مثل الرجاء ه التزجّی باندک چیز کار گذاشتن ه التهجّی هجا

هجا کردن سخن ه ح الترحّی گرد شدن ه التلحّی دستار در سر
بستن ه چنانکه تحت الحنک دارد ه التنحّی دور شدن ه خ التسخّی
سخاوت کردن ه د التبدّی بادیه مقیم شدن و بدید آمدن چیزی
التحدّی از کسی در خواستن که با تو برابری کند در کاری تا عجز او فرا نمایی
التردّی ردا برافگندن و هلاک شدن و از جای در افتادن التسدّی
بر زبر شدن ه التصدّی پیش آمدن ه التعدّی فرا گذاشتن و افزونی
جستن ه التغدّی چاشت خوردن ه التندّی مثل التسخّی ه ر التبرّی
مثل التصرّی ه التحرّی صواب جستن ه التدرّی فریفتن التسرّی
سریه خریدن ه التعرّی برهنه شدن ه التضرّی واشدن و واشکافتن
التفرّی مثل الفری ه التهرّی بلت زدن ه ز التعزّی شکیبایی و
انتساب کردن ه س التحسّی مثل الحسو ه التکسّی کلاه براو کند
ش التعشّی شام خوردن ه التغشّی خویشتن را بجامه بپوشیدن ه

٢٨

التفشّی بزرگ شدن و تباه شدن ریش ه التمشّی بر فتن بیش شراب و آنچ
بدان ماند چرا اندامها ه ص التغصّی از تنگی و دشواری بیرون آمدن
التقضّی مثل الاستنقصاء ه ض الترضّی خشنود گردن ه ~~ط~~ التقضّی تمام
شدن و از هوا در آمدن باز و آنچ بدان ماند ه ط التخطّی فرا گذاشتن
التغطّی فرا پوشیده شدن ه ظ ~~[illegible]~~
~~بخود پیچیدن ه المتمطّی~~ ه التشظّی بنوا زهم برخاستن چوب و آنچ
بدان ماند چون بشکند ه التلظّی زبانه زدن آتش ه التمطّی خویشتن را
باز یازیدن و بخرامیدن ه غ التبغّی جستن ه ف التحفّی
مهربانی نمودن و از حال کسی بر رسیدن باستقصاء ه التشفّی شفا
جستن ه التقفّی مثل القفوه ق التنقّی مثل الانتقاء ه الترقّی بالا بر
شدن ه التلقّی پیش باز شدن و چیزی از کسی فرا گرفتن ه التنقّی بر
گزیدن ه ک التزکّی زکوة بدادن و پاکی کردن ه التشکّی ناله

بنالیدن از کسی و گله کردن ه ل التجلّی هویدا شدن ه التحلّی
پیرایه بر کردن ه التخلّی خالی شدن ه التدلّی فرو هشته شدن و سخت
نزدیک شدن ه التسلّی سلوت افتادن و باز شدن تاریکی و آنچ بدان
ماند ه التعلّی بلند شدن و بالا شدن زن از نفاس ه التغلّی غالیه
بکار داشتن ه التقلّی بریان شدن ه التملّی دیر روزگار دراز برخوردار
گرفتن ه م التسمّی نام نهادن خویشتن را ه التلمّی پنهان شدن در سلاح
ن التبنّی پسر خواندن ه التثنّی دو تا شدن و بند و در آمدن ه
التجنّی جنایت نهادن ه التحنّی مهربانی کردن و بند و در آمدن التدنّی
نزدیک آمدن ه التضنّی مثل الظنّ ه التعنّی رنج بردن ه التغنّی
سرائیدن و بی نیازی نمودن ه التکنّی کنیه گرفتن ه التمنّی آرزو
خواستن و دروغ گفتن و خواندن ه ه التشهّی آرزو کردن ه التلهّی
بازی کردن و روزگار فرا گذاشتن بچیزی ه ومن اللفیف المزدوج

التحوّی گرد شدن ه ر الترّوی سیراب شدن س التسوّی
راست شدن ق التقوّی نیرومند شدن ه ل التلوّی برخود پیچیدن
ومن المضاعف ب التحبّب دوستی نمودن ه التربّب پروردن
التصبّب ریخته شدن ه التطبّب پزشکی کردن التکبّب بر هم نشستن
التلبّب سلاح پوشیدن ه ت التشتّت پراگنده شدن التفتّت
ریزه ریزه شدن ه ج التدجّج سلاح تمام پوشیدن ه خ التمخّخ
مغز از استخوان بیرون کردن ه د التبدّد پراگنده شدن ه التجدّد
نو شدن ه التخدّد سخت الجوع گرفتن ه التردّد آمد شد کردن
التشدّد سخت بخیل شدن ه التقدّد شکافته شدن و پراگنده شدن
التلدّد بسوی چپ و بسوی راست نگرستن ه التمدّد خویشتن را
باز کشیدن ه التهدّد مثل التهدید ه ذ التلذّذ خوش آمدن
ر التضرّر زیان شدن ه التقرّر قرار گرفتن ه التکرّر مکرّر شدن

مکرّر شدن ه ز التحزّز رخنه شدن دندان و آنچه بدان ماند ه
التعزّز سخت شدن و عزیز شدن و تنگ سر و راح شدن بستان شیر ه
التقزّز نفرت طبع نمودن از چیزی ه التمزّز مکیدن ه س التحسّس
و التجسّس خبر پرسیدن ه التقسّس پیوسته کردن ه ش الترشّش
برچکیدن و حل و آنچه بدان ماند ه التمشّش آنچه نرم باشد از استخوان
بخاییدن و مغز بیرون کردن و بخوردن ه ص التقصّص از پی فرا شدن
التلصّص دزدی کردن ه التمصّص اندک اندک مکیدن ه ط
التمطّط مثل التمدّد ه ف التعفّف عفت نمودن یعنی از حرام باز
ایستادن ه التلفّف گرد طعام خوردن ه التلفّف خویشتن را در جامه
پیچیدن ه ق التحقّق درست شدن ه الترقّق بخشایش نمودن
التشقّق شکافته شدن ه التمقّق مثل التمشّش ه ل التبلّل تر شدن
التجلّل پوشیدن بر ستور ه التحلّل در سوگند استثنا کردن ه التخلّل

خلال کردن و بسیار کرومی در شدن ه التلال ازکردن التلال را
شدن ه التسلسل در بسیار بسیار شدن و دزدیده بیرون آمدن از میان
جمع ه التعلل بهانه کردن ه التغلل غالیه بکار داشتن ه التغلغل در رخنه
شدن تیغ ه التکلل کرد در شدن ه التهلل کشاده روی شدن
و ریزان شدن آب و اشک ه م التدمم نیک داشتن ه التشمم
بوییدن ه التعمم عمامه در سر بستن و عم خواندن ه ن التحنن
مهربانی کردن ه التشنن خشک شدن پوست ه التفنن نوع نوع
شدن ه ومن المهموز الفاء باب التادب ادب آموختن ه
التاذب کردن کش شدن و خردمند شدن ه التاشب انبوه
شدن ه التالب جمع شدن ه التاهب ساختن ه ه د
التایلد ثم شدن ه التاکد استوار شدن ه ر التابر
گشن پذیرفتن خرما ه التازر آزار پوشیدن ه التاطر بذو

بذو در آمدن ه ز التاکز کوسما بزمین فرو بردن برای درخز
نشاندن ه التامز امیری کردن ه ط التابط در زیر بغل
گرفتن ه ف التاثف کرد حیزی در آمدن ه التاسف اندوه
خوردن ه التالف دل فرادست آوردن و باهم پیوسته شدن ه ق
التالق درفشیدن ه التانق نیک بنگرستن در کاری تا نیکو گنی
ل التاثل اصل گرفتن ه التاجل کله کله شدن گاو دشتی و آهو
وانج بلا زمانده التاصل مثل التاثل ه التاکل خورده شدن ه
التامل نیک بنگرستن ه التاهل با اهل شدن ه م التاثم از
گناه بپرهیزیدن ه التالم دردمندی شدن ه ن التاذن
آگاه کردانیدن ه ه التابه گشنی کردن ه ومن الاجوف
المهموز الفاء باب التاوب مثل اوبه د التاود
بذو در آمدن ه ل التاول تاویل خواندن ه ه التاوه

آوه کردن ه ومن الیائی د التأیُّد نیرومند شدن ه ومن
الناقص المهموز الفاء ب التأبّی گردن کشی کردن ه ت
التأتّی ساز شدن کار و در رفق کردن ه خ التأخّی برادری گرفتن
د التأدّی برسیدن خبر ه ذ التأذّی آزرده شدن ر
التأرّی جای ماندن ه س التأسّی صبر کردن ه ل التألّی
سوگند خوردن ه م التأمّی بی‌ستار خریدن ه ن التأنّی درنگ
کردن ه ومن المضاعف المهموز الفاء ج التأجّج افروخته شدن ه م
التأمّم قصد کردن ه ومن المهموز العین ب التذأّب از این
سو و از آن سو جستن باد ه د التزؤّد لرزیدن کفتار از نازکی
وفربهی ک التکأّد بر نجانیدن ه س الترأّس رئیس شدن
ل التفأّل فال گرفتن ه ومن المهموز اللام ب التنبّؤ
دعوی پیغمبری کردن ه د التبدّؤ ابتدا کردن ه ر التبرّؤ

التبرّؤ بیزار شدن ه التجرّؤ دلیری نمودن ه التقرّؤ قرای کردن
المرّؤ مروت جستن و نقص کردن کسی را ه ز التجزّؤ پاره پاره
شدن ه التهزّؤ مثال الهزؤ ه ش التجشّؤ بد آروغ شدن ه ط
التخطّؤ خطا نمودن از خویشتن با آنک در صواب باشی ه ف التدفّؤ
بتسلیدن ه التلفّؤ فا واشدن ه ق التفقّؤ شکافته شدن
ک التلکّؤ بجیدن در کار ه ل التملّؤ برابر آمدن ه م
التکمّؤ سمارغ بر کندن ه ن التهنّؤ گوارنده شدن ه ه
ومن المعتل المهموز اللام ج التوجّؤ دست فراز کردن ه ض التوضّؤ
دست و روی شستن ه ط التوطّؤ پای سپردن ه ک التوکّؤ تکیه
کردن ه ومن الاجوف المهموز اللام ب التبوّؤ جایگاه گرفتن ه ه
ومن الیائی ف التفیّؤ فا وا گشتن سایه ه ق التقیّؤ قی کردن ه التهیّؤ ساخته شدن

باب التفاعل

ب التجاذب با یکدیگر کشیدن التجانب مثل التجنب التحارب
مثل الاحتراب التراکب بر هم نشستن التضارب با یکدیگر شمشیر زدن التعاتب
با یکدیگر عتاب کردن التعاقب از پس یکدیگر در آمدن التقارب بیکدیگر
نزدیک شدن التکاتب بیکدیگر نامه نوشتن التکاذب فرا یکدیگر
دروغ گفتن التناسب با یکدیگر خویشی داشتن ت التخافت
نهان با یکدیگر حدیث گفتن التهافت بپای بیفتادن ث التحادث
با یکدیگر حدیث کردن ج التخالج با هم بجوبه برداشتن ح التلاجج
یکدیگر را گلو باز بریدن التسامح آسان فا گرفتن التصافح یکدیگر را
دست فرا گرفتن التصالح مثل الاصطلاح التفاسح در مجلس فراخ
نشستن التفاصح شیوا زبانی نمودن که نباشد التناصح یکدیگر را نصیحت
کردن التناطح با یکدیگر سرو زدن و در هم کوفتن د التباعد از
یکدیگر دور شدن التجالد مثل التضارب التجاهد مثل الاجتهاد

الاجتهاد التحاسد یکدیگر را حسد کردن الترافد بیکدیگر یاری دادن
التسافد یکدیگر را گشن کردن التساند پشت باز نهادن التعاقد و التعاهد
با یکدیگر عهد کردن و کسی را تعهد کردن ر التبادر بهم شتافتن
التباشر بیکدیگر مژدگان دادن التجاسر جیرگی نمودن التحاضر
در رفتن و دست یکدیگر را فرا گرفتن التدابر پشت بر یکدیگر گردانیدن
التذاکر بهم یاد کردن التزامر یکدیگر را بر حیل افزودن التساکر مستی
نمودن بی مستی التشاجر با یکدیگر خلاف کردن التشاعر شاعری نمودن
کسی که شاعر نباشد التصابر با یکدیگر صبر کردن در جنگ ز التصاغر
خوار آمدن بچشم کسی التضافر و التظاهر هم پشت شدن التعاسر
با یکدیگر دشوار فرا گرفتن التعاشر بهم زیستن التعاقر یکدیگر را کشتن
التفاخر با یکدیگر فخر کردن التقاطر پیاپی شدن التقامر با هم
قمار باختن التکاثر بهم نبرد کردن ببسیاری مال و قوم التناثر

بهم پاشیده شدن ه التناحر یکدیگر را بکشتن ه التناذر یکدیگر را بیم کردن
التناصر یکدیگر را یاری دادن ه التناظر بهم نظر کردن ه التنافر بهم نحالم
شدن نا اصل که بزرگتر ست ه التناکر خویشتن را نادان شناختن التحاجز
از یکدیگر بریدن ه ز التبارز یکدیگر بیرون آمدن ه التحاجز
با یکدیگر صلح کردن ه التغامز بچشم یکدیگر اشارت کردن ه التنابز یکدیگر
را بلقب خواندن ه س التجالس بهم نشستن ه التحارس خویشتن را
بشناختن ه التحاسر از یکدیگر دور بودن التدارس بهم درس
خواندن ه التشاخر بسیار بشر شدن نماه التشاکس با یکدیگر
بدخوی کردن ه التعامس خویشتن را غافل ساختن ه التقاعس وا
پس شدن در کاری ه التنافس رغبت کردن ه ش التناجش بر
یکدیگر افزودن بها در خرید چیزی تا انک خواهد خریدن لکن از بهر
آنکه تا بریادت بخرده التهاوش در یکدیگر افتادن ه ص

ض التباغض یکدیگر را
التفارض بنوبت حرز کردن کروهی خرکی راه
دشمن داشتن ه التراکض بهم ستور دوانیدن ه التعارض یکدیگر را پیش
آمدن ه التمارض بیماری نمودن بی بیماری ه التناقض ضد یکدیگر شدن
ط التبارط مثل التضارب ه التساقط بیفتادن ه ظ التلاحظ
در یکدیگر نگرستن ه ع التتابع پیاپی شدن ه التدافع یکدیگر را
دفع کردن ه التراجع بهم بازگشتن ه الترافع بهم چیزی برداشتن التنازع
بهم شتافتن ه التفارع پیاپی شتافتن و بعدی بالبار ه التقارع بهم
قرعه زدن و بهم شمشیر زدن ه التقاطع از یکدیگر بریدن ه ف
التجانف بحسیدن ه التحالف یکدیگر را سوگند خوردن التخالف
با یکدیگر خلاف کردن ه التعارف یکدیگر شناختن ه التعاطف مهر یکدیگر
مهربانی کردن ه التقاذف بهم انداختن ه التکاثف کثیف شدن
التناصف یکدیگر را انصاف دادن ه ق التحامق حمق نمودن

بی‌حقی ه التّرافق هم راهی کردن و هم یار شدن ه التّسابق بر یکدیگر پیشی
گرفتن ه التّصادق بر یکدیگر راست گفتن و با یکدیگر دوستی داشتن التّصافق
با یکدیگر بیعت کردن ه التّطابق اتفاق کردن با یکدیگر ه التّلاحق در
یکدیگر رسیدن ه ک التّدارک دریافتن ه التّضاحک خندیدن
التّماسک والتّمالک بر خویشتن پادشاهی داشتن ه التّهالک در افتادن
حریص ه ل التّبادل با یکدیگر بدل کردن ه التّثاقل گرانی کردن التّجادل
با یکدیگر جدل کردن ه التّجاهل نادانی نمودن بی‌نادانی ه التّحامل بر کسی
جسیدن در خصومت و آنچه بدان ماند ه التّخاتل یکدیگر را فریفتن
التّخاذل یکدیگر را فرو گذاشتن و باز پس شدن و ضعیف شدن ه التّداخل
بهم در شدن ه التّراسل یکدیگر پیغام و رسول فرستادن ه التّراکل بپای
فرا یکدیگر زدن ه التّساتل پیاپی شدن ه التّساهل مثل التّسامح التّشاغل
خویشتن را از چیزی مشغول کردن ه التّشاکل با یکدیگر ماننده شدن التّعادل

با یکدیگر برابر شدن ه التّعاقل خردمندی نمودن بی‌خرد ه التّغازل با یکدیگر عشق
برزیدن ه التّغافل غفلت نمودن بی‌غفلت ه التّغامز بیکدیگر افزون آمدن
التّقابل با یکدیگر هم برابر آمدن ه التّقاتل مثل الاقتتال ه التّکاسل کاهلی
نمودن بی‌کاهلی ه التّکامل تمام شدن ه التّماثل از بیماری به شدن و مانند
یکدیگر شدن ه التّنازل مثل التّقاتل ه التّناسل زه و زاد پیدا آمدن
التّناضل با یکدیگر تیر انداختن ه م التّحاکم بهم بحاکم شدن التّحالم
با یکدیگر حلم نمودن بی‌حلم ه التّخاصم بهم خصومت کردن ه التّراجم بیکدیگر
سنگ انداختن ه التّراحم بر یکدیگر بخشودن ه التّراکم بر هم نشستن التّزاحم
انبوهی کردن ه التّسالم با یکدیگر صلح کردن ه التّساهم بهم قرعه زدن
التّشاتم یکدیگر را دشنام دادن ه التّصادم بهم باز کوفتن ه التّصادم
از یکدیگر بریدن ه التّضاجم کژ شدن ه التّظالم مظلومی نمودن
بی‌مظلومی ه التّعاظم بزرگی نمودن ه التّعالم بهم بدانستن ه التّفاقم

بزرگ شدن کاره التقادم دیرینه شدن ه التقاسم با ز بخشیدن بهم
وسوگند خوردن بهم ه التکارم کرم نمودن بکرم ه التکالم بهم سخن گفتن
التلاحم بهم پیوستن وتنگ اندام شدن ه التلاطم بایکدیگر تپانچه
زدن ه ن التدافن یکدیگر را دفن کردن ه التراطن بهم لغتی
گفتن نه لغت تازی ه التراطن بهم کرو کردن ه التضاغن بریکدیگر
کین گرفتن ه التغابن بریکدیگر غبن آوردن ه التماجن مسخرگی نمودن
ه التشابه والتشاکه بهم مانیدن ه ومن المعتل ب التواثب
بهم برجستن ه التواهب بیکدیگر بخشیدن ه ث التوارث از یکدیگر
میراث گرفتن ه ج التواشج بهم درشدن ه د التوارد بهم باب
آمدن ه التواعد وعده نهادن ه التوافد بهم بجای شدن التوالد
باهم بزادن ه ر التواتر با بی شدن ه التوافر بسیار شدن
ع التوادع مثل التصالح ه التواضع فروتنی کردن و وضیع شدن

شدن ه ف التواصف بهم وصف کردن ه التواقف بهم بیستادن
دو گروه بهم در جنگ ه ق التواثق بایکدیگر استواری کردن
التوافق مثل الاتفاق ه التواهق بهم برفتن ه ل التواصل
بایکدیگر پیوستن ه ن التوازن هسنگ آمدن ه ومن
اللفیف المفروق ی التواری پنهان شدن ه ص التواصی
بیکدیگر اندرز کردن ه ف التوافی تمام شدن ه ل التوالی
پیاپی شدن ه ن التوانی سستی کردن ه ومن المعتل الیائی
التیاسر بچپ شدن ه ن التیامن براست شدن ه
ومن الاجوف الواوی ب التجاوب یکدیگر را جواب دادن ه التناوب
بنوبت ه ث التفاوت فرو در شدن ه التماوت مردگی نمودن
وخویشتن را فراهم کشیدن زار پارسای نمودن بلدوغ ه ج
التزاوج جفت شدن بایکدیگر ه ح التطاوح بیندختن ه

التناوح مثل التقابل ر التجاور با یکدیگر همسایگی کردن التحاور
مثل التجاوب التزاور با یکدیگر بازیارت کردن التساور مثل التواثب
التثاور با یکدیگر مشورت کردن التعاور با یکدیگر فرا گرفتن التغاور
با یکدیگر را غارت کردن ز التجاوز فرو گذاشتن از گناهی و فرو گذاشتن
از چیزی التعاوذ با یکدیگر باز گشتن در حاجت س التشاوس بچشم
نگرستن از کبر ش التناوش فرا گرفتن از یکدیگر ص التحاوص بدنبال
چشم نگرستن ض التفاوض مثل التشاور غ التراوغ با یکدیگر دستان
آوردن ل التداول با یکدیگر فرا گرفتن التزاول هم باز کوشیدن
التصاول بر یکدیگر حمله آوردن التطاول گردن کشی کردن التقاول با
یکدیگر سخن گفتن التناول فرا گرفتن م التشاوم با یکدیگر مکاس کردن
در بیع و شراء التقاوم با یکدیگر ایستادن در جنگ التلاوم یکدیگر را ملامت
کردن التناوم خویشتن را فرا خواب ساختن ن التعاون هم پشت شدن

شدن التهاون خوار داشتن و یعدی بالباء ومن الاجوف الیائی ب
التغایب هم غایب شدن ج التهایج با یکدیگر آغالیده شدن
التصایح با آنک بر یکدیگر زدن د التزاید افزون شدن ر التسایر
هم رفتن التطایر هم بریدن التغایر غیر یکدیگر شدن ش التعایش
با یکدیگر زیستن ط التمایط از یکدیگر جدا شدن التهایط فراهم آمدن
ع التبایع با یکدیگر بیع کردن و بیعت کردن التتایع بپای در افتادن
التشایع با یکدیگر یار شدن غ التزایغ کج شدن ف التسایف
با یکدیگر شمشیر زدن ق التضایق تنگ شدن ل التزایل مثل
التزیّل التسایل روان شدن مایع التمایل خمیده شدن ن التباین
از یکدیگر جدا شدن التداین بیکدیگر فروختن بوام التماین دروغ گفتن
ومن الناقص ب التصابی عشق نمودن التغابی مثل التغافل
التناجی با یکدیگر راز گفتن ج التحاجی با یکدیگر مسئلها مشکل

برسیدن ه ح التلاحی یکدیگر را دشنام دادن ه خ التراخی دور
شدن ه د التعادی با یکدیگر دشمنی کردن ه التفادی یکدیگر را
باز خریدن ه التمادی در چیزی دور شدن در بیراهی ه التنادی یکدیگر را
آواز دادن هم بهم در انجمن نشستن ه التهادی بهم رفتن و یکدیگر را هدیه
فرستادن ه ر التباری با یکدیگر نبرد کردن ه التجاری بهم رفتن
التکاری بهم بکرا ستدن ه التماری بشک شدن و با یکدیگر بستیزیدن ه ز
التجازی تقاضا کردن ه س التحاسی بهم آشامیدن ه التناسی فراموش
کردن و فراموشی نمودن بی فراموشی ه ش التحاشی یکسو شدن ه التعاشی
شب کوری نمودن ه التماشی بهم رفتن ه ص التناصی ناصیه یکدیگر بگرفتن
و در برابر یکدیگر افتادن ه ض التراضی از یکدیگر خشنود شدن التقاضی
تقاضا کردن ه ط التعاطی فرا گرفتن ه ع التباغی بر یکدیگر افزونی
جستن ه التراغی بهم بانگ برداشتن ه ف التجافی یکسو شدن التصافی

التصافی یکدیگر را نیست کردن ه ق التباقی بهم باقی بماندن ه التساقی
یکدیگر را شراب دادن ه التلاقی فراهم رسیدن و یکدیگر را دیدن ه ک
التباکی گریستن نمودن ه التشاکی فرا یکدیگر گله کردن ه ل التعالی بلند شدن
و بیامدن ه التفالی سر یکدیگر واجستن ه التقالی یکدیگر را دشنام دادن
م التحامی یکسو شدن ه الترامی بهم تیر انداختن و انداخته شدن التسامی
با یکدیگر نبرد کردن در بزرگی ه التعامی خویشتن را کور ساختن ه ن
التدانی بیکدیگر نزدیک شدن ه التغانی از یکدیگر بی نیازی نمودن ه التفانی
بهم فانی شدن ه ه التباهی با یکدیگر نبرد کردن ه التلاهی بهم لهو شدن
التناهی بغایت رسیدن و باز ایستادن ه ومن اللفیف المقرون د
التداوی خویشتن را چیزی دارو کردن ه س التساوی برابر شدن ه غ
التغاوی فراهم آمدن ه ه التهاوی از پی یکدیگر در خندق افتادن ه
ومن المضاعف ب التحاب یکدیگر را دوست داشتن ه التساب یکدیگر را دشنام

داخره ت التحاتّ فرو ریزیدن ه ث التحاثّ یکدیگر را بر افزولیدن

ج التحاجّ با یکدیگر حجت آوردن و گرفتن ه التفاخ میان پای از هم باز نهادن

التلاخ با یکدیگر بستهیدن ه ح التشاحّ حریصی نمودن ه د التحادّ

با یکدیگر حرب کردن و خلاف کردن ه التراد بر یکدیگر رد کردن ه التضادّ

با یکدیگر دشمنی و ناهمتای کردن ه التنادّ از یکدیگر رمیدن ه ر

التسارّ با یکدیگر بلوی کردن ه التسارّ با یکدیگر راز کردن ه التعارّ بشب بیدار

شدن ه التفارّ از یکدیگر بگریختن ه التقارّ قرار گرفتن ه س التماسّ

از یکدیگر بهره بردن ه ص التحاصّ با یکدیگر واپخش زدن ه التراصّ تنگ درهم

بر یکدیگر با نایستادن ه التقاصّ قصاص از یکدیگر بستدن ه ض التحاضّ

مثل التحاثّ ه ط التخاطّ سر یکدیگر باب فرو بردن ه ف التشافّ

هرچه در آوند بود از شراب بخوردن ه التصافّ بهم رسته شدن ه ق

التحاقّ مثل التخاصم ه التشاقّ مثل التحادّ ه ک التحاکّ مثل التحاتّ

التحابّ ه ل التطالّ بر جای شدن تا چیزی بینی ه م التتامّ

بهم تمام شدن ه التشامّ بهم بوییدن ه التصامّ خویشتن را کر ساختن ه التضامّ

واهم آمدن ه ومن المهموز الفاء ر التآمر مثل التشاور ه

ومن الناقص المهموز الفاء ح التآخی با یکدیگر برادری کردن د

التادی ساز دهکار فرا گرفتن ه س التاسی یکدیگر را بصبر فرمودن

و صبر نمودن ه ومن المهموز العین ب التناوب مثل المتناوب ه

د التکادد رنجانیدن ه ل التسائل از یکدیگر بر سیدن و از یکدیگر

خواستن ه ومن الناقص المهموز العین التراءی یکدیگر را دیدن و در برابر یکدیگر

افتادن ه ن التنائی دور شدن ه ومن المهموز اللام ر التدارؤ با یکدیگر

خلاف کردن ه ط التخاطؤ خطا کردن و از خود تن نمودن کامن برخطا ام و بر خطا

نیستی ه ف التکافؤ با یکدیگر برابر آمدن ه ل التمالؤ بهم پشت شدن ه ن

التنانؤ مثل التباغض ه ومن المعتل المهموز اللام ط التوطؤ مثل التوافق

باب الافعلال

ب الاحسباب سیاه و سپید شدن و سرخ چنانک اسب میه ریلها در رو باذ
یا بنده الاشهباب سپید شدن اسب ت الارفتات ریزیده شدن الاکمتات
کمیت شدن اسب ث الابعثاث خال رنک شدن الادبثاث پراکنده شدن
ج الاخرجاج سیاه و سپید شدن د الارمداد خاکستر گون شدن
الارقداد و الارمداد شتافتن ر الاحمرار سرخ شدن الاخضرار
سبز شدن الاصفرار زرد شدن الاغبرار گرد آلود شدن س
الاحلساس سیاهی شدن که با سرخی زند الادبساس سیاه بام لب شدن
د سیاه و سرخ میان شدن اسب ض الارفضاض باشیده شدن آب
اشک مانند ط الارقطاط سیاه و سپید شدن ظ الاملظاظ
سپید شدن لب زیرین اسب ق الابلقاق ابلق شدن و آن سپیدی با
که با آن رنک دیگر ه الاذرقاق کریه چشم شدن ک الادمکاک سخت سرخ شدن

شدن زشت چنانک با سیاهی زند ل الاخضلال تر شدن الاشعلال سپید
دنبال شدن اسب م الادلمام سیاه شدن خره الادهمام سیاه شدن
اسب الارثمام سپید شدن لب زوین اسب الاقتمام گرد رنگی که با سرخی
زند ومن الاجوف الواوی ج الاعوجاج کژ شدن د الاسوداد
سیاه شدن الاقوداد دراز گردن شدن ر الاحورار سیاهی چشم
سخت سیاه و سپید سخت سپید الازورار بجسبیدن الاعورار یک چشم شدن
الاقورار لاغر شدن ل الاحولال احول شدن ومن الیائی ض
الابیاض سپید شدن ومن الناقص الارعواء باز ایستادن

باب الافعیلال

ب الاشهیباب مثل الاشهباب ت الاکمیتات مثل الاکمتات ج
الاهبیجاج نزدیک گشتن شیر بانک سخت ستبر شوده د الارعیداد
مثل الاهجاج ر الاجهیرار [illegible] گشتن و دراز شدن آن

الاحمیرار مثل الاحمرار ه الاخضیرار مثل الاخضرار ه الاسمیرار گندم گون
شدن ه الاصفیرار مثل الاصفرار ه ق الازدیقاق مثل الازرقاق
م الادهیمام سیاه گون گشت از سیرابی ه ن الاشعینان ژولیده شدن
ومن الاجوف د الاسویداد مثل الاسوداد ه ر الازویرار مثل الازورار
ومن الناقص ض الابییضاض مثل الابیضاض ه ومن الناقص ر الاطریرا آنچه
گرفته الاعریرا آنرا اسب برهنه نشستن ه ل الاحلیلا شیرین شدن الاذلیلا
پنهان شدن الاقلیلا بی آرام شدن ه م الاحمیما سخت سیاه شدن ه

باب الفعلله

ب الحردبة دست بر چیزی نهادن بر خوان که پیش تو نهاده باشد تا کی
آنرا بخورد ه الحشربة از بیماری به شدن ه الحضربة سخت بر کردن کمان
و سخت خلق گردانیدن ه الشرعبة بریدن ه الصعنبة میان تهی بر آوردن
الطحلبة بر غسمه گرفتن آب ه العرقبة پی گردن ه القحطبة شمشیر بر زدن

بزور کسی را آوردن ه القرضبة بریدن ه القرطبة بیفکندن ه القعطبة
از بن برکندن ه ج الحلدجة نمسو کردن ه الحشرجة نخت
گردن که در جان کندن باشد ه الجهلجة سخت تافتن ه الخرفجة خوش
عیش گردانیدن ه الدحرجة در گردانیدن ه الزبرجة آراستن الشمرجة
تنگ دور آوردن ه الصهرجة سو گردن برکه و آنچ بدان ماند ه العسلجة
شاخهای نازک بیا مردن درخت ه الهملجة راهوار رفتن ه الطرمحة بلند
گردن بناه الفرشحة پای از هم باز نهادن ه د السرهدة نیک پروردن
الغربلة ندیم را از دهره القرملة نخست بخته بنا کردن ه ر البعثرة
بشورانیدن ه التفجرة مثل التفجیر ه التعجرة ریختن ه الجندرة نو کردن
نبشته و نقش ه الدعثرة ویران کردن و بیو کندن ه الدغمرة شوریده
گردن ه الزعفرة بزعفران رنگ کردن ه الزمجرة با خویشتن دندیدن الزنجرة
ناخن ابهام بر سبابه زدن ه الضنبرة باریک بر درخت خرما ه العبقرة

درخشيدن ه العسكرة لشكر ساختن ه الغذمرة زير فرا ستدن و
فازان دادن و با خويشتن دنديدن ه القمطرة بستن مشك ه القنطرة بيگر
بستن پل و آنچ بدان ماند ه العكبرة شمشير باره كردن ه ز الحزمزة از راه
بگشتن ه س الخندلسة بفتنه افگندن ه الدعكسة دست يكديگر را گرفتن
در پاى كوفتن ه العرطسة دوشيدن ه العركسة برسم او كردن ه العلمسة
تاريك شدن شب ه الفردسة جفته كردن ه القرطسة بر نشانه زدن ه الكردسة
گروه گروه بر ديوار رفتن ه الدنفسة الفساد ه الطرمسة التلوص و
الانقباض ه الكرفسة و ابله دانستن ه الهندسة مهندسى كردن ه ش
البرقشة رنگارنگ كردن ه ص القرفصة زانو با خويشتن آوردن و نشستن
ودست بر زانو دهم اوگندن ه ط البرقطة وابر نگريستن در گريز
و گام خرد نهادن و بند بر نهادن كسى ه الدعمطة گلو باز بريدن ه الفرشطة
بر يك پاى نشستن ه ع البرقعة روى پوش بر روى فرو گذاشتن البرلعة
برچهار پاى

برچهار پاى نشستن و برزمين افگندن ه الصلفعة گردن بريدن ه الصلمعة
موى سر بستردن ه القرقعة ترك از انگشتان بيا وردن ه القرصعة زشت رفتن
القنبعة غلاف شكوفه بيرون آوردن درخت ه ف الخطرفة گام فراخ
نهادن ه الخنذفة پاى از يكديگر دور داشتن در رفتن ه السرعفة والسرهفة
نيك پروردن ه ق القرزفة لرزانيدن ه الخذلقة چشم گردانيدن الدعفقة
آب ريختن ه الزبرقة زرد كردن ه الزهرقة نيك خنديدن ه السردقة
سرا برده كردن ه الشبرقة پاره پاره كردن الشربقة مثله ك الدملكة
گرد كردن ه ل البسملة بسم الله گفتن ه الترملة نان بى خوردن الحردلة
والخردلة پاره پاره كردن گوشت ه الخزعلة لنگ وار رفتن ه الزعبلة پاره
پاره كردن ه التسبحلة سبحان الله گفتن ه السربلة پيراهن پوشانيدن ه
الشعبلة چرب كردن طعام ه السنبلة خوشه آوردن كشت ه العبهلة
مهمل گذاشتن ه الغربلة بماشو فرو كردن ه العرقلة گنده اشتن خايه

القصملة پاره کردن البرطلة بالوفره القتملة باخويتن سخن نرم
گفتن الهرملة موی برکندن البرشمة بيوسته نگرستن البرطمة
خشم گرفتن البرهمة تيز نگرستن البرعمة غلاف شکوفه بيرون آوردن خرما
الحصرمة مثل الحصرمة الحلقمة حلقوم بريدن الحضرمة
شوريده کردن نسب و بدو نيم کردن دو کار رکسی و شکافتن گوش شتر الغلصمة
استخوان کلو بريدن الکلثمة گرد روی گردانيدن اللهذمة بريدن
ن الغرنبة ربودن دانه الفرجنة بشانه ذخر ستودن ومن
المضاعف الوحوحة بانگ کردن بالرفتلی کلوه س الوسوسة وسوسه کردن
يعنی انديشه بد در دل گرفتن ص الوصوصة نزديک گردانيدن روی
نيک با نخ بدان مانند بچشم ع الوعوعة والوقوقة بانگ کردن سگ جهن
بترسنده ل الولولة واويلی کردن ومن المضاعف الجخجخة نماز بشير
نخلی کردن الذبذبة فاو گردانيدن القبقبة بانگ شير و شکم الکبکبة

نگونسار کردن اللبلبة مهربانی کردن التبتبة اشکارا کردن خبر الحثحثة
برافزوليدن ج الجخجخة وابس گردانيدن الجحجحة والحم امدار نيم
وبهار داشتن انديشه خويشتن التجلجة مرغ خانگی خوانيدن الغجغجة
بانگ کردن اللجلجة لقمه اندر دهن فا و گردانيدن و سخن شوريده
بگردن المجمجة سخن اندر دهن بگردانيدن هويدا کردن القحقحة
بانگ بر درد ذرنده ح التحبحة بانگ کردن با گرفتگی کلوه الزحزحة
دور کردن الطحطحة پراگنده کردن و هلاک کردن النحنحة
خنميدن خ البخبخة به به گفتن و بانگ کردن شير مست الدخدخة
رام کردن و خوار کردن النخنخة فرو خوابانيدن شتر د الدلدلة
آواز دادن شمشير در وقت کوشش گردانيدن الهدهدة بانگ کردن
مرغی طوق دار ر البربرة بانگ کردن شتر کشن و آنچه بدان ماند
الترترة جنبانيدن الجرجرة بانگ کردن الخرخرة بانگ کردن در خواب

الزَّرزَرة بانگ کردن سار ه الشَّرشَرة باره کردن گوشت ه الصَّرصَرة
بانگ باز و چرخ و آنچ بدان ماند ه الغَرغَرة گردیدن جان در گلو
بانگ برزدن شبان بر گوسفند و شکستن بینی و شیشه ه الفَرفَرة
بشکافتن ه القَرقَرة بانگ کردن شکم و نیز بخندیدن و آواز گردانیدن
الکَرکَرة نیز خندیدن و خواندن مرغ و گردانیدن باد ابر را ه الهَرهَرة
خواندن گوسفند ه ز المَزمَزة و الهَزهَزة جنبانیدن ه
س العَسعَسة روی فرا کردن تاریکی شب و بشب باز آمدن و گردیدن
در دکان بشب ه الغَسغَسة گربه را غس گفتن ه المَشمَسة شوریده شدن
کار ه السَّنسَنة زود بریدن ه ش الخَشخَشة آمدن آواز سلاح
و جامه نو و گیاه خشک و کاغذ و آنچ بدان ماند ه القَشقَشة بیزار
کردن ه الکَشکَشة بانگ کردن مار ه ص البَصبَصة دنبال جنبانیدن
الحَصحَصة موی نا شدن زخو ه ض الخَضخَضة جنبانیدن آب

ز

آب و آنچ بدان ماند ه الغَضغَضة کم کردن آب ه الفَضفَضة فراخ
شدن جامه ه القَضقَضة شکستن اندامها ه المَضمَضة جنبانیدن
آب در دهن ه النَّضنَضة جنبانیدن مار زبان خویش را و بانگ کردن او
ط الغَطغَطة نعره زدن و غوغا ه ع الجَعجَعة بانگ کردن آسیا
و باز داشتن کسی را بجای بد ه التَّعتَعة خواندن گوسفند و کسی را
که بیفتد دع دع گفتن یعنی برست خیز ه الذَّعذَعة و الزَّعزَعة
جنبانیدن ه الشَّعشَعة آمیختن شراب با آب ه الصَّعصَعة پراکنده
کردن ه الضَّعضَعة ویران کردن از بن و خوار کردن ه القَعقَعة بانگ کردن
سلاح و کاغذ و پوست خشک و آنچ بدان ماند ه الکَعکَعة واداشتن
المَعمَعة بانگ کردن آتش ه غ الدَّغدَغة انگشت در پهلوی کسی
زدن آهسته تا بخندد ه السَّغسَغة نیک چرب کردن ه الشَّغشَغة
جنبانیدن سنان در مطعون ه ف الرَّفرَفة بگردیدن مرغ

گرد چیزی که خواهند که براز فرو آیند الزفزفة جنبانیدن باد گیاه خشک
را الشفسفة ببیختن و ناکس کردن الشفشفة نزار کردن القفقفة
لرزیدن و لرزانیدن الکفکفة وا داشتن الهفهفة باریک میان
کردن ق البقبقة بانگ کردن کوزه چون آب در وی می شود
الحقحقة نیک راندن و بادل شب رفتن الدقدقة آواز افر
سم ستوران در دنا و اشدن الرقرقة آب راندن الزقزقة
بر جهانیدن مادر کودک را الشقشقة پریدن بنجشک الشـ
بانگ کردن بنجشک القلقلة بانگ کردن بابونه النقنقة بانگ کرد
بزغه ک الکصکصة نیک رفتن ل البلبلة جنبیدن
و اندیشه در دل افتادن الجلجلة بانگ کردن رعد و جنبانیدن
زنگ و آنچ بدان ماند الخلخلة از جای فراتر بردن اللدلدة جنبانیدن
چیزی آویخته الزلزلة جنبانیدن السلسلة بیوسته کردن الشلشلة